

روح انسانی کف نفس واحد است به اشاره بکرمه نعت فیه من روحی که اخلافت بکننت و کرمه یا ایها الناس  
 اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوح و ارد  
 قوله بگویم وصف خالی زمان جمالی به معنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی بمنزله خالی است  
 الان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال تفضیل  
 خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را از پی و فیری کنی  
 در بیان نیاه خال او به معنی حال آن خال در وصف نیکنی قوله هر دو عالم چهیت عکس خال او به معنی  
 دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع  
 ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم مخدوری لازم نمی آید و وقت عتبات  
 که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و قتی که از خال صفت خالقیت مراد داشته شود و بر جا  
 ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا و استان شبان و اعتراض حضرت موسی  
 بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرمایند قوله که حدیث کثرت بود معنیست راست در آن کثرت لفظ مقبول  
 خداست دور بود معنی کثرت و لفظت نکوان نکونی لفظه از دیگر طور قوله لفظی میخواهد که بشکافتم به سبب عجز  
 از بیان بسته شدن تقریر معنی حکایت قوله نافرون از خویش بازی می کشم به معنی بیشتر از اندازنده  
 بشیر بن سخن میرانم قوله کی گذارد آنکه رشک و شنت مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب  
 صوری بران رشک دارد قوله تا بگویم آنچه روشن و گفتنی است در بیان صورت قصه صوفی و بهمه قوله  
 بگرف پیش آرد و سبزی کند به تشبیه میکند جوشش معنی را بجر اسواج و توجه بجانب صورت به پیش آوردن  
 بگرف را قوله جز کند و ز بعد جردی کشد به تشبیه میکند غلبه معنی را بر صورت قطع کردن و باره معنی  
 بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشاکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود  
 بگردید و یا قوله این زمان بشنود چه مانع شد مگر برای مانع بیان وصف خال جمیل صیقی قوله لازم آید  
 باز رفتن زین مقال در این مقال حال قوله سوی آن افسانه بهر وصف حال برای حال صوفی قوله صوفی  
 صورت پذیرای هر چیز به اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان  
 و از خادم و استان لاف زن و شیخان پراز کوفن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان  
 بردن کار و انیان الخ قوله آن خروک شب لاجول خورد و به معنی بجای کار وانه قوت فرغ غیر  
 لاجول آخری نبود در قوله شب سیح بود و در زاندر سجود و سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلظت  
 حرامست قوله در سر آید بچیز آن خراز جباط به جباط بضم اول و یوانگی و کلمه خشکی اینها معنی آخر مناسبت است

قوله آگوا ابلیس را و سایرین بر یعنی شیطنت در پوست آدم به طینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان  
 در جلد باز هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله و زین مردمان خانه مکن بر گویا تشبیه میکنند کار را  
 که پیشتره و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک دیگری که خانه اند و باشد و رنج تو در کار عمارت  
 برای او بود و نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن می نهد یعنی برای حفظ تن و نگاهداشت مال  
 اظهار مسلمانی میکنند تا از مسلمانان گزندی نه بیند قوله چون تو جزو دوزخی پس هو شمار به جزو سوز  
 کل خود گیر و قرار به در تو جزو جنتی ای نامدار به عیش تو باشد ز جنت پاندا یعنی با خلاق بد آدمی جزو  
 دوزخ است و با خلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور علم و سکینه  
 جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار مخلق است و بهشت از نور لطفت قوله ای برادر تو  
 همان اندیشه بحسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که همه جزو از آن اندیشه صورت  
 بند و در خارج و هر چه صورت بست همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت  
 صورت نیست و عاید نام نشد و بگذافی زنده و سایر الاوصاف قوله نورهای جزو تا جنبان بسجد  
 ای حد خود را از حد تا جنب جدا کن قوله گر در آینه ز عود و شکرش بر برگزیند یکبار از عهد یکبارش بر ضمیر  
 شین مراجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنب اند اگر با هم  
 شوند عطاران یکدیگر جداست و قوله طبله با شکست و جانها نخیند در عالم ارواح هر جنب با  
 جنب خود قرین و چار طبله نفوس که مطبئه و طلمه و لواحه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون انا  
 باشباح تعلق گرفت طبله با در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا با مرحق تعالی آمدند و هر جنب  
 را از جنب دیگر بقانونی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد اینبار با ورق بدای یا کتب و صحف قوله  
 تا که بد این دانه بار بر طبق بد فاعل گزید هر فردی بنی قوله پیش از ایشان با همه یک آن بدیم به اشاره  
 بضمون این آیه است کان الناس امه واحده فبث الله النبیین مبشرین و منذرین قوله عکس ستارش  
 شام چشم دوز یعنی مرد خدا هر گاه در از ستور گردانید و اما تاریک شود قوله و الضمی نور ضمیر مصطفی  
 حضرت مولوی تفسیر سوره و الضمی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بیاطن و ظاهر حبیب خود هم  
 یادمیکنند قوله باز و الیل است ستاری او به ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت  
 نقاب نور ضمیمه دست انجلی که دعوت آنان نامور بوند با او توانند نشست و از علیه نور عالم و  
 اهل عالم را آتش و زبیر دوتن را از بخاری از آن گفته که در آن پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار  
 شربت بشریت بود نور آفتابش چون بر آمد زان فلک به چون آفتاب نبوت از فلک احدیت در آ

طالع گردید تن را بختاب با و وحاک مشرف گردانید که امی شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و  
حق تعالی ترا از نظری که با جان دار و محروم نگردانیده ترک رو تو و رفع تو نگردیده و با شناخته قوله  
و صل پید گشت از زمین بلا بد یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت الهی چون تن را مثل جان  
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود و وصل در رسید و جناب مصطفوی را بجمع اراج  
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال جلالت و ارم آمد و آن جلالت و معرشد با قلی ای ما  
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال فهم حقائق و درک  
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالیتست الا انما یرشح  
بما فیہ چرا چنین نباشد ان للقرآن تلمز او یطنا و لبطن یطنا الی سبعة البطن قوله حال چون دست عبارت  
الیتست مثلا آلت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تشبیه کاری  
نیاید چنان از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و شش ازین بدیع محاسبان  
اتفاق را اتفاق نیست که واحد واحد است حتی جمعی که بتعدد احدی قائل اند مثل فتوی و ثالثا ثلثه و حلو  
چنانچه یک را یک میدانند اگر احوالی از دید آنها رفع شود و یک را یک بنهند و یک گویند قوله در چه بوی  
نشانش میکنی در تمام این بیت ابتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار ریزگر از کفشگر نیاید چنان علم و  
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پنداشته اند صورت نه بند و علم معرفت در دل تا اهل  
قرار بگیرد زیرا که علم بشا به پار و تا اهل بنبره بگیر است کما قال یا نمن شاد باز را قوله عاقل از لایستوی  
اصحاب تا به اشاره بآیه لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم العائزون قوله تا آنکه شد هر شکر  
نیکو کند بی حست یا بدید بدل الکرهیا هم حسنتا قوله روکن رشتی که نیکبای است در هر گاه که حکم حسنا  
الابرار سیات المقربین نیکبای ما کم از رشتها نباشد و غیر در پی رشتی رفتن کمال شفاوت بوده و در  
بعضی نسخ بجای روکن دیده شده در تصویرت به معنی چنین باشد که رشتی اعمال میچکس بار و کن  
و تجارت بهین که تراغ نیکو ما نیز چندان از رشتی ندارد و بیت آینده همین را میخواهد اما آنچه سید عبدالفتاح  
نوشته که بجای روکن روکن بنظر در آمد و نسبت به کن بکن بهتر میشود که موافق می آید بحدیث انکسار  
العاصین احب من صولة الطییدن مثل تردد است زیرا که امر رشتی عمل دانی عصیان از حدیث مستفاد  
شیکر و کمال کفنی شک من له اونی فطانه قوله قدر فندقی افکنم که در حوری و فندقی بکسر اولی و سکون  
ثانی و ضم ثالث مثل پسته باشد اینجا کنایت از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند قوله اعدا  
خود کیست اسپاه زمین بدینی آفتاب جمال با کمال نموده علی الله حایده و سلامه چون از مشرق اقبال طالع

گوید این خطاب در رسیده قوله تا نماند بعد سخن بجز یعنی انبار اوت الهی هر دو را آگاهی نیست قوله چونکه موسی  
 رونق دور تو دیدم در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندا کرد و هر بار موسی را گمان  
 میشد مگر حدیث است او میکند و تا بعان ملت او را می شناید خبر بسبع رسانید که تلک امة احمد موسی دعا  
 کرد و گفت اللهم اجعلنا ما اوتی نداء آدم که من امت ترا امر کردم سمعنا و عسیما گفتند امت احمد سمعنا و لطفنا  
 گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد قوله غوطه ده موسی خود را در بیابان این بیت ترجمه و عارضه  
 است که از روی اوست شدن کرد و بدعا گفت که مراد در بحار او و غوطه ده در از میان دوره  
 پیغمبر آخر الزمان بیرون آرد قوله گفت یا موسی بدان بنمود دست بدالی البیتین یعنی آنکه موسی را از  
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بر تو کشف کردم که با وجود ووری تو اذان دور از فضیلت  
 آن ظهور ترا محروم نگردانم پس اذان دور خود را خارج بدان ای کلیم و پای امید در کش که کشش  
 و جنبشش مابین و راز است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گزیده قوله فی  
 امة محمدیه بد اشعار است بدانکه درین حدیث جائیکه فحاشت الخلق و بقست مراد از ان خلق امت  
 محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سبیل استغناء و غیر وجه انهم یفینل سرور عالم و آدم مخصوص این است  
 قوله و انمودت تا طبع کردی در ان بر ضمیر او رابع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا بجان حق جل و علا  
 حلا و خریدن شیخ احمد خضر و یہ قوله کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد و در قصص آمده که ایتر ایم  
 راجع از بهر خوردن عیال بود گفت هر دم تا آرد و بیارم رفت و جوال پرازیگ گرد آورد حق سبحانه  
 تعالی آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود قوله شیخ ابی سالها این کار کرد و ای منسوب بوام قوله کارک  
 خود میگذازد هر کسی به مطابق است بگریه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد  
 از خبر و شهودی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اتوی پیدا نده از یگ آیات زجا و میگوید که از بنده جفا و  
 خطائی و لئمی و از خدا وفا و عطا و گریه قوله هست آن شیخ سخارا کرد و بند یعنی جهت شیخ آن مانع بود که  
 مجلسیان بهای علوا بگو و که دهند قوله کرده با شمت تعصب و سیاه از حماقت چشم موش آسیا و مقوله  
 خریان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی ما پیمان چشم و درین روشن  
 خضر پدید آمدی موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و ابله تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم ما  
 که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است زهنی گمراهی و ضلالت قوله لی تضرع کامیابی مشکل است  
 قال الله تعالی او عوار یکم تضرعاً و خصیه رسانیدن شخصی را مدعی قوله در وصال حق دودیده  
 کی گم است یعنی با وجود دیدار حق همین دودیده که داری هرگز کمی نمی بیند و گریه گزندی بدان

برساند یا این دو دیده اگر تافته شود و دیده دیگر حق سبحانه تعالی تواند در عوض داد و اگر لفظ کم را  
 بجای فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود قوله لیک پیکار تن پراستخوان یعنی خادم تن  
 روح را مفرما پخوان آبله که ابد در داستان ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بجفرت حسی کرد قوله  
 بر دل خود کم نه اندیشه میباش بر زیر که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرتغانه چنانچه در قرآن مجید خبر  
 داده است و فرمود است و امر انکب بالصلوة واصبر علیها لانساک ز فاقن نزل تک والعاقبة  
 للفقوی امر کن اهل خود را بنهار و صبر کن بدان یعنی مرا دوست نماز منخواهم ترا روزی دادن یعنی ترا  
 نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهم ترا و ایشان را پس برای نماز و دنیا  
 فارغ باش که سرانجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد یا بد حرکتی صحت  
 معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با او  
 تراغم خرگاه او خردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنچه آنچنان  
 بنمایا آنرا که هست به اشاره بحديث آئی اننا لاشیا کما هی یعنی بناحق تعینات وجودیه را چنانچه  
 هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر متکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پیدا  
 دهای مصطفی کی آمدی راست به که با حق متروین گفت آئی به من بنمای اشیا را کما هی خاک بر سر  
 استخوان را که آن مراد از استخوان حکام و نبویست قوله رو با چشم بندش را بر نهاده ای زنده کن و  
 تراش قوله که ضربی کم تراست و نیز چشم بر ضربی نایبیا که ترشح را و سکون سیم و صمغ نافع و کتده  
 قوله لوحه گو باشد مقلد را حدیث به نوحه کو کعب لولیا ناست که در تعزیت دن زنده و پای بر اصول آغاز  
 کنند و اهل ماتم را بگیرانند و شروستاند قوله بار برگاد است و برگردون چنین برگردون و ولاب قوله  
 زره زره گشته بودی قالیش به سبالعه و عظمت اسم آئی قوله نام دیوی را بر دور ساحری به یعنی نام  
 دیو را ساحری از مسور دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زره برده باشد چنانچه  
 در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری  
 راه بنزله می برد و تاثیر می بخشد نام خدا را چه برای پیشبرد زبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را  
 قوله لوانزلنا کتابا باللیل اذا رای لوانزلنا هذا القرآن علی جیل لراية خاشعا مستعبدا من شتیة المر صوفیان  
 همه مسافر از غزو ختن چون این سخن از آفت تقلید بر آمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید قوله  
 فی چنان صوفی که با گفتیم پیش به یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاجول گو سپرد و بود متحقق بود قوله  
 از سر تقصیر آن صوفی ربه و کله صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مصرعگان قوله پس خداوند

ضرورت شد صلاح به مطابق باینه من اضطر فی خمسة غیر شیانف لائتم فان امره ضرور بهیم و الضرور  
 تیج المخطورات اشهر قوله چند ازین صبر و ازین بند و زه چند سالگان پیش هر سه روز یکبار طعام  
 کردند و قوله سیر خورد و فارغست از تنگ و ق بدق بچند معنی آمده اینجا یعنی گدائی است قوله گفت  
 خادم ریش بین جنگی نجاتت به خادم در جواب صوفی از راه نظر گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود  
 این ریش پریشان و هرزه گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خندان بپای  
 از لیان خوش به میفرمایند که در ابتدای حال طلب را از تقلید و متابقت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و ابتداء  
 او معتقد آید روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طبع به اشاره بانکه تقلید  
 چون با طبع یار شد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبرم که طبع قارون شوی یعنی ترار و با خود چنین  
 و طبع مال مگر قوله هر چی گفتی با قوم از صفا به تصریح کرد که مراد از آئینه و ترار و وجود انبیاست علیه السلام  
 قوله من نخواهم مرد و پیغام انشا به اشاره باینه قل لا اسئلكم علیه اجر ان اجری الا علی الله قوله داد  
 حق و لایم هر دو سری به کنایه از افاضه و استفاضه قوله که چه خود بود بگر بختند جل هزار به صدیق در او  
 توفیق بعد دریافت جلالت تحقق جل هزار درم اتفاق کرد تعریف کردن منادیان قاضی  
 مفلسی را که و شهر قوله زانکه آن لقبه ریا کاوش بود یعنی تخصص نماید قوله نیست پندار مژدی  
 دق انصیر و دق انصیر بوریاکوبی یعنی جهانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی مژد پندار خواهد که در کار است  
 که در مکی ضیافت بوریاکوب طلب میکنند که مراد همان کن قوله آدمی را فریبی هست از خیال در بطن است  
 بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با هیچکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است  
 و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبر  
 ایمان نداد دنی احدیست من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر دیگر شکم  
 قوله آن یکی در چشم تو باشد چو مار به با ز رفت بر سر خیال قوله کاندرین یک شخص هر دو داخل هست  
 در ذات یک شخص دو مصاحب خیال مختلف تو اند اندیشید که یکی بعد اوت کافران کار و دیگران  
 بجهت مومن شمارد و نشاء احتمال صلاحیت اوست مرقول کفر و ایمان را قوله گفت بر ذات  
 فنکم مومن به اشاره باینه هو الذی خلقکم فنکم کافر و منکم مومن قوله از جمال یوسف اخوان بس نفوس  
 تائید است همان مد حال آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف با جمال احتمال باشد جمال یوسف از  
 خیال در چشم اخوان تیج نمود و از خیال در دیده یعقوب تیج بود شکایت کردن اخیل  
 زندان قوله پیش این که خدا گفته کالو بد قال الله تعالی کالو بهما از قلم الله قوله بس شخص

کرد از ایمان خویش بر ای مهربان خود قول همچون ابلیس که میگفت ای سلام بر سلام اسم حق بیفانده تقا  
قولم رب انظر فی الی یوم القیام به اقتباس از آیه فانظر فی الی یوم یحییون قولم که بدر و شکی گنم تندید  
شان بد قال خراسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و امر یعدکم مغفرة ثمه فضل و یو وعده میکند  
شمار فقر و احتیاج و امر میفرماید شمار این و اساک و منع صدقات قولم هر که سردت کرد میدان که دور دست هم رس  
کرد از طلب حق سرد گردید بدانکه شیطان در دست او پنهان است قولم که خیال آسیا و باغ و رازغ که خیال  
مینغ و باغ و ییغ و رازغ و دامن کوه و صحرا ییغ ابر باغ مرخابی و نوعی از گیو تر ییغ بدولی لاغ هنزل و  
باز می دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس ز ندانی قولم در کنی او  
بمانه آوری بدیعی اگر باو شرکت کنی او را بر سر حذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان  
بودم بزور شریک من شد قولم که در پی پاره بسی فریاد کرد بد تعریفی خفی بر اهل حکمه که از خود کمتر بر نیز کند  
قولم بر شتر نشست آن محط گران بد ای مفلس قولم مفلسه قلبی و غای و بد یعنی و ایه الارض سه  
و ربکم آرید این پرمزده را بد یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیاید قولم باشعار نو و ثا و شاخ شاخ شعا  
بکسر جامه ملاحق بدن و دثار بکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شاعر است  
یعنی جامه دار و بالا نو و دابین شاخ شاخ و پاره پاره قولم جورها کردم کم از اخراج گاه بد یعنی جو  
برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و گاه خود برای شتر بد است بر سمع و بصر هر خدا اشاره  
بایه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله علیهم است از منع تصرف و غیر تصرف  
در جزاین شاعر مدارک اشقیات تا خبر با اراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ارباب  
اشارت فکرای دقیق و نظرهای عمیق دارند قولم در حجب بس صورت است او بس صدا بد یعنی  
در حجب صور کونیه صور جنبی ستور است و صداهای پیچیده هر کرا حق خواسته آنصور پادیده و آن  
صدا پاشنیده سه گفت پیغمبر که یزدان مجید ما عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
لکل واد و ارفاد اصیب و واه الدار یر باذن الله یرین بند چون چشم گشته سوی جان بد یعنی  
چنانچه چشم گشته سوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو سوی لامکان باشد باز گرد از هست  
سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرمایند که میل تو جانب هستی موهوم عشاوه  
تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قولم صبر معطل در جهان هست  
کیست بد یعنی جهان که هست شماست و اهل این جهان معطل از ان گفته که هر چه شد نیست بیشتر شده  
است چون خروج از حبس قیود ترک مغلطات و وجود بی دستگیری توفیق میسر گردد دست بدعا برداشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله همچنین نیاگر بیا کار تست و نیاگری را هم یعنی کسبیاگری  
 و هم یعنی آنچه سازی استعمال کند قوله آنچه تا نید است مندی میکند یعنی معتبر میداند قوله این را  
 کن مشقهای صورتی بر یعنی این محبت را که بعضی از اوصاف بشری مجروح شده اند و امور محسوسه از چشم  
 رو دیده اند بجای خود بگذرد که اگر نیک تامل رو و مشقهای صورتی و مجازی نیز او بجا عالم غیب داد  
 لیکن عاشق صورت از در ریانت از یعنی فاعل است لذا پذیرد بیت می آمد نیز له تا زیانه است گرفتاران  
 عشق مجازی را هی نیست بحقیقت پیدا کند قوله آنچه محسوس است اگر معشوقه است به بهمان است  
 بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید بس هر که حس و ادراک باید که عاشق و این کلیه  
 ممنوع است پس معشوق بدون محسوس نیز متمنع باشد قوله چون و نا آن عاشق افزون میکند  
 نیکوید که و فاصفت عشق حقیقی نیست چون آن ره و هر وصف و فایزادی پذیرد و دیگر  
 صورت آن و فایز نیاید و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش در بسا کس  
 که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است  
 و از گرفتاران دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذشته اند خود را پیش قدم میداند و از غرور  
 بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکنند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله بر تومی عقل است  
 آن بر حس تو مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال او باب  
 حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تافعل و از گفتار ناگردار تفاوت بسیار است قوله  
 چون ز راند و د است خوبی در بشر و باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بزعم فاسد و جورا  
 صاحب معنی تصور کرده نیک تبه شود قوله رو لغره ننگه سخوان به قال الله تعالی و من لغره ننگه  
 فی اخلق افلا یعقلون و کسی که در از گرد و نیم خمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود  
 ضعف او و نقصان میگرد و قوت بسبب ظهور پیری و نه وال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در  
 استخوان در صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می تابد  
 جمال تجلی حق است قوله هر سبیک شد چون تو شکست به هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت  
 آن جمال را در تجلیات شعله ناظر گردید پس آنچه گفت همون آبت و هم ساقی و هم سست کنایه از بسط  
 آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیرالی اندونی اند و با الهی قوله بر مناسب شاد  
 و هم بر قافیه به تعریف بر جهان صورت پرست که تمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بزعم خود معنی  
 پذیرفته و بدان شاد شده مناسب و مشاگل معنی است یعنی و بجای قافیه است و بر معنی اصلی را



و قافیة در لغت بس رونده و از پی آئیده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد یا بنحی ایضاً  
مقصود است قوله که کور را قسمت خیال غم فرست است، عاشق سورت در خیال بند است که شمره آن  
غم و اندوه است زیرا که صورت نایه قوله بهر چشم آن خیالات فناست بهر که چشم بنیاد و در غنا  
خود چنانچه گذشت هر سه یک شد چون ظلم تو شکست قوله حرف قرآن صبر بران معدنند مشک  
نیست که منتجان الفاظ قرآنی نسبت بواجع ان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریر اند  
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خرگه کرده بر پالان چسبیده باشد پس مقصود از ذکر جزو پالان  
اقامت مثال است نه تشبیه الایضاً است و معانی قرآن بجزو پالان که مستلزم موی ادب باشد  
این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است از محمد برای کوری چند مصحفی ماند که کوری چند  
را مصحف کسی نیجوید و کور با کس سخن نیگوید و چون تو بنیالی بی ضرر و کجست این بیت با ایات لاحت  
افاده آن میکند که در پی اصل باید شناخت زیرا که فرع تابع اصل است قوله پشت حسد و کان  
مال و بکننت است بر بس در تفحص خبر باش نه در تجسس پالان قوله جان تو سر بایه صد قالب است  
در نیمصرع نیز عرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در ضد و تربیت جان باش نه در پی تیار  
بدن سر بایه صد قالب بودن کنایه از آنست که یک جان آگاه صد تن گمراه را پرا در سازد قوله خبر بر من  
بر نشین ای بوالفضل بد انتقال کرد و تشبیه نفس را بر نفسی نفس را از دود عی شهودت بگردن و بر و سواد  
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوله ای بنی قدر ک معرور یا معرور بر چشم میم و سکون عین  
معلمه و ضم رای معلمه بر وزن مفعول از باب انفعالی من معروریت النفس ای رکت عربا یا کذا فی القاموس  
والصیاح قوله بیح از روز خیری بر نداشت بدنی انقرآن و لا تزروا ذرّة و زرا آخرتی یعنی بر ندارد  
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر قوله تا نکردی تو گرفتار اگر بد فائده سعی و کسب بیایه  
سفر باید که بیه سعی اگر کار نشود هم تکین حاصل میشود و مرتبه تقین از دست نامیر و و بجهت  
آنکه میدانند که سعی کردی بر ت زبود نشود و اگر سعی کرده باشد ترو و با تو بود و این فایده  
شود که اگر اینچنین میکردم اینچنان میشد چون نکرد و نشد قوله زگر گفتن بر موی باوقایه اشاره بکند  
احرص علی ما یفکک و استغن باسروا لا یفجر وان اصابک شیء فلا تقفل لوانه یفکک کانه کثر و  
قال قدر الله و یا شاه قفل فان یفتح علی الشیطان یعنی اگر فحشیا ب عمل شدی نه میگردش قوله کاشک  
مهور بودی ای سر بایه خانه تو بودی این مهور بایه یعنی این خرابه اگر مهوری بود تو خانه میکردی و  
مهور میگردیدم که از تو فیض بردم پس فقط مهور را در مهور خندان بقیله خرابه پدید آورده

این همه عالم طلبکار خوش اند و در خوش تزویر اند و آتش اند و میگویند که اهل عالم چیزی را که خوش و  
 پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بگردد آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما ادراک بعضی از  
 در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکند مثلا از پیرو چنان هر که هست طالب  
 لذت است لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد و قولی میگوید که زرد را مکن از زمین که زمین به از خاک نور بیشتر  
 و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسیار و قولی  
 بانگ غولان هست بانگ آشنا به از بانگ غولان و دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت  
 و انما یند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح  
 خواهند کرد و قولی آشنای گوشتد سومی نماید ازین غنا پلاک و آن بها که مراد است نه غنای که مراد است  
 طریقت باشد قولی تا کند آن خواجه را از اقلان به ای بالکان قولی چشم چون رنگس ازین که گس بود  
 رنگس سبز بر آنگند و بر پشت پاشیم دوخته هیچ سونی بند قولی رنگ می را با زوان از رنگ کاس به  
 یعنی کاسه که می آید با گرفته قولی تا بود و دیگر دیدگان هفت رنگ به دیده پیدا کند صبر و در رنگ به از  
 دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند رنگس از رنگس  
 مردار خوار دنیا بروختی و میان صبح صادق و کاذب تطبیق کردی همین قدر چه دورنگ و دیده دل  
 باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر و درنگ باشد و الله اعلم بالصواب  
 قولی کار کن در کار که باشد همان به درین بیت و چند بیت آیند چه چیز ذکر میکند کار کن و کار که  
 کار کن کار کن هستی مطلق و از کار که جبت نیستی ممکنات و از کار که جبت هستی آن مراد میداد و همین تمهید  
 پرده از روی کار بر داشته باشد و خفای در معنی ابیات فاند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیت را تقریر  
 کند تا طریقی فهم بر تو آسان شود و قولی تو برود در کار که بنیش عیان یعنی نیست شایسته مطلق مرعی  
 قولی کار چون بر کار کن پرده تنید در کار کن در کار که باشد پیدا یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد  
 نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قولی خارج آن کار بتوانیش دید ضمیر آن بجان کار که با صبح است  
 یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما  
 کار کن را که در انتظار آتی خبر و کار که نیایی قولی کار که چون جای باش عامل هست به از عامل کار کن  
 مراد است قولی آنکه بیرون است از روی فاعل است یعنی کسی که بیرون کار گاه است و از خود نیست  
 باشد از عامل فاعل است قولی بس در آرد کار که یعنی عدم اینجا تصریح فرمود و بعد از آنکه مراد از ای  
 سبیل الرشاد و اما عدم را از برای آن کار گاه گفته که حق تعالی همه مقدرات را بر وفق عالم ازلی از

عدم بکد وجود میرساند که همیشه قال به جای و جلت این عدم از وی مر م به جای بجزیت این وجودش  
و کم قوله کارگاهی صانع حق چون نیستی است به جز مدخل در جهان هست کیت است به چه صاحب نفس گر  
تن پرورد به آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بوسی کرد و قوله او جو  
موسی و تنش فرعون او به اینجا تقدیر بر عکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بوسی و تشبیه تن بفرعون  
میکنند آنست که انیمنی مستلزم ناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مخر ساخته در انیتا  
کی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر آنچنین پسند میکند آنچنین اخذ کند ملامت  
کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب تنگ نگردد بلکه  
از شبی لعل را بگذارد و سنگریزه پر دارد ازین عداوت لعل را چه زبان قوله که ترا حق آفرینند  
زشت او در ربط این بیت با قبل ازین است که بد خوشی بد خوش شعار گفتار و اهل انکار است از ان  
پر میزن چرا که بد روی از نقصان در جمال باشد و آن سهلست اما بد خوبی نقصان در کمال و تشبیه  
ب اهل کفار است و ضلال و مردار بد خوبی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در منظر العجایب  
منقول است که فرمود و انظر الی وجهک فی المرآت ان کان حسد فافعل ما یناسبه و ان کان غیبی ان کتم  
بین انجمن قوله در بود کفشت مرد در سنگ لاج یعنی راه همواری و ملائمت پیش گیر با اعتماد آنکه  
پا برهنه نیستم و توانائی دارم در طریق نا همواری و در شتی قدم بگذار قوله چون دو شناختت میشود  
تو چار شاخ یعنی برو که دانه قناعت کن قوله تو حسود می گز فلان من کمتر م به بد خوبی را تفسیر  
کرد قوله حاسد حق هیچ دریای نبود به اشاره میفرماید که در حسد ممانکت حاسد نگویند قوله بس حسد  
ناید کسی را از قبول یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول بچکس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی  
خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد لکن رسالت را نیز کافر خوانند مثل تکرار الوهیت و حاسد نگویند قوله  
پس بر دوری ولی قائم است به شیخ محی الدین بن عربی امام محمد صلی علیه السلام آخر زمان را قائم  
ولایت محمدی میدانند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری اندازد و از فکلی موجود میدانند  
که به نیابت او کار میکند و رای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی و قائم است چنانچه در باب میحس و  
شخصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان سر خلیفه یخرج من ثمره رسول الله من ولد فاطمه  
بواطی اسد رسول الله و جده احسین بن علی بن ابی طالب بائع بین الکنی و المقام تشبیه رسول  
فی الخلق بفتح الخاء و یزل فی الخلق بضم الخاء و ورین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهین مقدار که گفتا کرد  
شد و شیخ علماء الدوله نیز بهین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم و قد جسد الی ربهم

محمد بن الحسن الصکری و بعد از آنکه دخل فی دائرة الابدال و شیخ را تیر درین ماه و غلو و مبالغت تمام است  
پس بطور این دو بزرگ و حی قائم و هر دو که مدلولی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد است  
باشد و بطور دیگران اکابر جاهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوٰة والسلام قولہ تا قیامت آنرا  
و ائم است در آثار انقضای خدایان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن و  
بشرفی است که سر در از ناسر و جدا میکند قولہ هر که را خوبی نکو باشد برست و هر که را نصیب از مکام  
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و دستگارشده و قولہ هر کسی که شیشه دل باشد شکست و هر که در  
طاعت او نزاکت بکار برد و تکلفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد و قولہ پس امام حی و قائم  
آن ولی است، خواه از نسل محمد خواه از نسل اوست، یعنی ائمه نیست که آن نائب باشی باشد بلکه سوس  
باو باشی خواهد بود و قولہ مهدی و هادی و ایست ای نیک خوی به تصفت بعد از آن مهدی و متعلق با اخلاق  
او مهدیست چنانچه در دفتر اول از زمان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری بظلم آید قولہ  
هر که ابدی و بخشی از کرم، او سلیمان است و آنکه هم مسمی و پیوسته او بعد از او باشد مهدی و خود مهدی چه بود  
منهم مهدی و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته قولہ حق تعالی چون نیاید در میان بر نائب  
حق اند این پیغمبران در فی غلط گفتم که نائب با منوب کرده و در میان می آید خوب، باز در قصه حضرت  
علی کرم الله وجهه که کافر لعاب و من انداخت و حضرت امیر او را نکشت تا که کور شد و قولہ تو مهدی و من  
تو ام ای محترم و تو علی بودی علی را چون کشم در هم نهان و هم نشد پیش رو و با مخلص مشهور  
از منکر تصور باشد قولہ او چون از راست و خرد جبریل او یعنی ناطق بند حق است و عقل او و وسط است  
در افضاء افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قولہ ترا که در عصر پرده در  
نور حق به اشاره بهضمون آن در سبعین الف حجاب من نور و ظلمه قولہ صفت سفت اند این بزرگان  
شان تا امام بدینی آنکه پیش از مرتبه است قولہ هیچ جان نشتند آن سخن است که او در مرتبه اولی  
بود نسبت باصلی احوال است زیرا که اتم مرتبه کمال بخود کمان میکند پس مرتبه خود را و در باب آنچه  
قولہ چون به معنی بگذرد او یکم شود و ای در یای بگیران شود و با معنی باید ولایت رسد قولہ یک  
آهن را لطیف آن شعاع است یعنی لطف بخشنده و از خش بر آرنده قولہ که خوب ناستی آن از دست  
مرا و از دست آتش قولہ صاحب آتش بود و بواسطه دلی کامل پرورده در آتش عشق است یعنی در  
هیچ حال حفظ مراتب از وقت نشود و شیطی زنده در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه  
که عبارت از صاحب حال دیگر باشد نباشد قولہ حجاب آب و فرزندان آب و اینها آنکه بر آتش

آورد و باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند  
 باشند فقیر کامل تا ب شعله های آتش می آرد زیرا که چنگلی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریا فتنه  
 قوله واسطه دیگری بود یا تا به بالای اخر بیتین میفرماید که واسطه بنزله دیگر است و تا به مکانی باشد که  
 استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافل است  
 ستر بود و واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراب آتش است و خود را واسطه دیگری  
 تواند شد و در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد و نیکی مابدی میفرماید  
 که بقصد نیکی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مرا و نا کرده زبان طعن  
 دراز نکنند یا کلام موعده را طهرانه درک کنند بنابراین حدیث بخودی و مستی می خواهد و الحق این دستا  
 خارها سنگیر بسیار داشت لیکن با شد او باطن حضرت مولانا بر چیده شد و هو میسر بکلی غیر قوله  
 پای کز ترا کفش کز بهتر بود بد مثل است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله  
 برگردار و سنگیر برود یعنی اندرون و بار نیاید امتحان با و شاه بان و در علم چون  
 پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو خلام  
 بجهت اثبات این مدعا در حدیث و سلاست بیان میفرمایند و او سخن میدهند و بدین مصرع که  
 قوله ما ہی کز ترا کفش کز بهتر بود بد این داستان مناسبت تمام دارد و کما یفصح علیک عند ختم انفضت  
 قوله هم سوال و هم جواب مابدی بد یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کردی تا بحدی که اگر سوال از  
 ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از مابدی دیده شد و در شیوه ورت معنی ظاهر است  
 قوله چشم کز کردی دو دیده ماه را بگفتگوی خلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکنند که نو گوهر سخن را  
 چشم راست بین دریا بد بهر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی ویدر شبیه جارض نمود و از شبیه سوال  
 چون کجی برستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و ورت ماند پس چشم کردن  
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارتست از موم از دامن افشاندی قوله حکمت از است کن  
 نیگو نگردد یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که حکمت راه صواب منشور شود و قوت کار بدین است  
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و از قبیل هم نفر  
 و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل بد یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن حکمت از راه گوش  
 بدی در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را بگوشه و گذار قوله گوش  
 دلال است چشم اهل رسالت بدای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفای مثل موصوفی را با و در اف نیک

شنیده چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدی شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در  
تصور تو مبدل شد قوله در عیان دید با تبدیل ذات و جانیکه چشم دل با راست کار با مشاهده ذات است  
که ذات قانی ذات باقی میشود قوله ز آتش از علمت یقین شد و سخن یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد  
که سوزنده است سخن نکته خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در یقین منزل مکن و قدیم  
در آتش بگذر و در دوزخ ما هستی خود پر آرز که علم یقین عین یقین شود قوله نکند گرم فکرت آتش نشنا  
حدیث آب عطش خالبا این ابیات در نکوشش گوش پرستان دیده و دوخته است که قدر چشم بافتگان گوش  
فروخته اند ندانند و محض شنید از دید و اینند احوالی از صاف جواهر حقائق شنیده اما چشم جوهر شناس  
ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه چشم در آید نظر قوله شنیده کی بود مانند دیده بگوش چون دیدن  
شود بد آری چشم و گوش اصحاب حال بکیست اما صاحب حال از بسیار اندکی و لفظ ما قدر انا قدیم  
بیتوان خواند بر راه کردن با دوشاه یکی را از ان دو غلام قوله که تو ز اهل نامه در رفته بدی یعنی  
از خایت گرامت منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه زور و قوله نه بنیم روی خود را ای شهن  
از شهن مراد عابد است یعنی چهره من مراد نمی شود قوله آن کسی که او به بنید مردمی خویش ای  
مومن کامل الایمان قوله که یکی را ده عوض می بایدش مکما جانی القرآن من جاد با حسته فاعشر  
امثالها قوله آبچوان یافتند و کم زنان بکم زون ترک کردن قوله گشت او شیر خدا در مرغ جان  
مرغ چرا گاه قوله عشر را درین قرطین آمدند و القراط گوشوار قوله چون که کرمی که رخ او را شد حرس  
کرمی موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینها معموره باطن کرمی مراد است و حرس  
نگهبان قوله گشت او خورشید رای نیز طرف های طرف العین قوله نام شان از رشک حق پنهان بماند  
اشاره به حدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لایم فهم غیری قوله کمر حال و جان  
بحرار گویش بیعت اول قسم دلی بیت جواب قسم است قوله شرط من جاد احسن پی کردن است  
و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی با ورون  
نیکی بندگان را ما مورساحته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاد با حسته یعنی هر که بیاید نیکی و گفت  
من جمل او مثل بها و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق  
و ابیات آینده تمم این تقریر است قوله چونکه لایفی زمانین اتفاق شد الا عرض لایفی زمانین متفق  
علیه تنکلم و حکیم است قوله لیک از جوهر بر بند امراض را بتمه سوال آنست شاه غلام میرسد که بنابر  
قاعد کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بحدی که جوهر را مبدل سازد و مثل آنکه بر سبب عرض است و چشم  
بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس با زر سازد و دیگر تشیلات که از زبان شاه خود میفرماید قول  
فرزند حاصل شد با آب نطقه میخورد قول پس بگو که من عملها کرده ام و دخل آن اعراض اینها  
ایضا بقیه سوال یعنی ما اینهمه اعراض که در تماشای ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعت  
را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر وز طاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف الف  
فرما قول که این صفت کردن عرض باشد خمش به شاه میگوید اینهمه تشیلات که در صفت عرض انشا کرده  
شده عرضی پیش نبود و بقای نداشت ازین گفتیها خوشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نیست و  
نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیگردد و اهتمام درین بدان میباشد که بجای بز سایه بزرگ کسی قربان  
کند قول که گفت شایان منوط عقل نیست بر منوط نو میدی بلکه در جواب میگوید که قائل شدن به  
نقل اعراض واسطه نو میدیست اگر اعراض را نقل بودی امتثال او امر واجب است از زواج و حشر  
و نشر و عمل و جز باطل بودی ای باد شاه نقل بوجهی که اول معرفت و سیاقه اند ممکن است و آنچه آن  
باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و در حضرت خویشی از و تعالی بقدرت کامله خود احکام بر آن  
مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیاید  
قول که نقل بودی باطل و اقوال قشر و القشر بیان قول که لائق کلام بودیم ساقش سابق دانده که  
که چو مان باشد قول جنبشی جنبشی و خسته یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهر سیده و قشر  
مقصود گردیده قول نیست عالم چنان و آن در ازل یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود متاخر  
چون مگر که بعد از شاخ و برگ درخت بطور آید پس علت غایه ایجا و که سرور عالم و آدم است صلی  
علیه و آله و سلم از نجه بعد از همه بعوث شد کما یومئذ یصل و سلم و علی آله و اصحابه اولاد و آخر قول  
بس که مغز و افلاک بود یعنی افلاک سر کنجیده بود مانند مغز قول نقل اعراض است این بحث  
مقال یعنی سوالی و جوابی که میگذرد قول نقل اعراض است ای شیر و شکال به شکال باول کسود  
کاف تا زنی رسانی که بر دست و پای اسپان و شتر آن به خصلت بندند و اینجا از حرکت و از شکال سلب  
مراد داشته اند قول جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی نیاید بل اتی بقال الله تعالی بل اتی  
علی الانسان چین من الله هر کمین شایان ذکر ایا آمد استقامه تقریر است یعنی بدستی آدم بر آدم  
هنگامی و زمانی که در آن بوده و خیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاده قبل از  
و کسی با سنایت او را یاد میکرد و نمیدانست که نام او چیست و قانده نطق است چه خواهد بود و در حقیقت

چنین تفسیر کند که اعیان ثابته پیش از ظهور خصال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شبی مذکور نمود  
 پس اگر کتبت نظر کنی جمله موجودات خارجی عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و شاهد و استراحت  
 امثال ست و بقای آن زمان محال قوله این عرضها از چه زاید از صورت و نشان اعراض در نیعالم  
 صورت است و نشای صورت فکر قوله این جهان از فکر از عقل کل یعنی وجود عالم تمام از فکر  
 است و مراد از فکر تعلق اروا است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدی فیاض که افاضه وجود بیکه وجود  
 افاضه خاصه وجود است تعالی ثابته قوله این عرض با وجود آن بعینه است و بطریق اعراض را با وجود  
 استراحت تمام است قوله گفت شایسته چنین گیر المراد یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت  
 پذیر شود و در زجر ایا صورت بجان علی ایستی درین نشان هم نمودار میشد قوله گفت شه حکمت  
 در اظهار جهان یعنی حکمت آنی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت آنی  
 من هم که آنچه در علم است در ظهور شود قوله در جهان نهادن طلق و در و الطاق بفتح  
 الاول و سکون آنرا در در شایسته است که آنرا در زده گویند قوله در نه کی کبیر و کلا به  
 تن قرار به نقطه در نه این بیت در شکل که در اناط یعنی چنین است که اگر سر عیان نشود کلا به تن  
 در انبیکه و کلا به کلا به حلقه از سیاه و قیل چه چاه قوله تا بدید از وی نشانی ناپدید بهم پیوست  
 خواند قوله بعد از آن گفت ای چاه اندر ظلم یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قوله همچو سبزه  
 گویند و آن ای کیا بگنم گویند آتش و آن حمامه قوله چون بود خلفش نکو در پاش میرد یعنی در تمام  
 اوجان بده قوله چند باشی عاشق صورت کوبد ای شخص صاحب جمال قوله که هم با بینی شده چون چشم نرم  
 نیست گفته این زمین سرد گرم مصرع اول مضمون و نکه ای ای جمال کالمن الشفوش مصرع ثانی مدلول  
 یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن چشم بر غلام خاص ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه  
 ز فکر فیضی را هم تو در ک میکنه نشانی آنکه چشم شاه و برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه خافل بودند  
 قوله با گلی او وظیفه چل ای بر جاگی وظیفه و رایت قوله روح او بار روح شد در اصل خویش این  
 بیت بامیت آینه اشاره ایست بمضمون الارواح بود بختة ما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف  
 قوله جان تو نه آن جمد نه این جمد و لفظ جان تو قسم است قوله که برودید در بریز و صد گیاه از  
 گیاه حیل و تدبیر مراد است قوله که چه تدبیرت هم از تدبیر اوست در حضرت مولوی اهل تدبیر او درین  
 مصرع معنی در هم داشته اند قوله در نی و دامه خیر اما کبیر بقال غراسمه کبر و او کبر از مدح  
 ای که برین مکر کردی که مانی که عیب منیبه است از اشیا احساس کفر کرده بود و خدا برای کفر با ایشان



اما این تا با تشریح را بخوار می تمام گشتند و نذر بهترین مکاشفات کنندگان است مگر اقول که تو گوئی فائده  
 این تا با تشریح را بخوار می اگر ششده شود و ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نیشود و فائده  
 این تا با تشریح را بخوار می است که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد و رایجا و عالم  
 پیافائده نباشد و از نیکه فائده آفرینش معلوم نمی نباشد لازم نیست که دیگری هم از آن محرم بود  
 که این تا با تشریح را بخوار می و قال ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال محبت  
 دنیا فاعلمنا کم صبا و انکم ایضا لا ترجون و ایضا آینه تمم همین مدعاست با نظائر و امثال مجیبه قوله  
 بر منافق مردوست و زندگی بهای پر مردگی قوله پس نصیحت کردن او را نص است در انصاف کسی  
 که اسپ سرکش را رام کند مثل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریست که با وی مطلق  
 از آن خبر داده و فرموده عند ربی لطیفه و یقین است این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او  
 خورده است که این قوت ترالاتق نباشد قوله که غذای و السادات الحکیم بحق سبحانه تعالی قسم یاد میکنند  
 یا همان که خداوند راه است یعنی طرق که سپهر کوکب است و در هر طریق تعلیمات که از جهت مرض بحسب  
 خوبی آن طرف توانی پرداخت قوله در شهیدان یزقون فرمود حق و حقیقت قال و لا تحسبن الذین قتلوا  
 فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه مایه حساس یعنی چشم  
 حسی او را که آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود و یعنی افزونی بنیاتی مر  
 چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قوله قائل خوردن شود و اجسام ما چون بر آمد از تعجب  
 کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام با لیاقت  
 تبوی نه بهر سانه چه پی قران خوبی و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید از اتفاق  
 بی در موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی  
 از کیفیات و احوالی گردد اما بوزان از قوت بحد فعل مشروط با قران بعضی شرائط و مشروط با تعمال  
 بعضی در احوال است از آنجمله صحاحیث شرط ظهور مستودعات فطرت است که از مراقت ارباب کمال صفا  
 و زیاده از غلظت اهل غلظت مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نم یعنی  
 بود غرضی که پس از وجود شرائط و عرض ظهور آید از فیض حق است که مجرد جمله جان است قوله  
 خالق را طاق و طرم عاریت است یعنی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از  
 خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکند بر حال سرگشتگان با و یحیال که  
 از طمطراق عالم از چشم بردوخته اند قوله بر امید خروجه روز خود که در بضم اول از قبیل خیره و دوس

قولم چون می آید اینجا که منم به جانیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منتهک قولم مشرق  
 او نسبت ذرات او به یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور او نسبت در ظاهر آنکه او را مشرق حدودی باشد یا غروب  
 و افولی در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قولم فی برآمدنی فرو شد ذرات او به ما که و سپس مانند ذرات و  
 هم اشعار است با آنکه آفتاب حقیقت را منظر کلیه چاه و در ظهور هست که با نسبت آن منظر او پس از آنکه  
 در حقیقت آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قولم باز گردش میگردد و معجب به آن حقیقت استحقاق است  
 و در غرض نظری بجانب شمس الدین تبریزی اعلی العدر و رجه فی تعلیم نیز دارد و قولم حمد هزاران باز  
 بریدم امیدوارم که او شمس این شهاب را در کفید و خواججه حسین خوارزمی گوید که استغمام بسبب اشعار است  
 یعنی باور میکند و این تخیف را ذوق با نظرها رفته که سالک را در تصدیق عظمت جلال ذات از غلبه عزت  
 قاهره بکرم بالشراب و رب الارباب حالت ناامیدی و دست میدهد باز از نثر صحت انور مشرود سخن اتوب  
 الیه من جمل انور چه بگویش موش میرسد و پشت امید قومی میگردد و اندر و در غیبت که این مقام در بیان این  
 حال باشد و ابیات آینده همین معنی را مود نماید و اعلم بالصواب قولم جمله مستحق با انزین روغن چرخ  
 ناظر است مفهوم و ماسن و آیه فی الارض الاصلی را در نثر قلم لیک اسپ کور کوران چرخ و کما فی

فی کتاب الدرهم قلوب لا یفهمون بها و اعم این لایمیزوان با اولم اذ ان لایسمون بها اولنگ کالانیا  
 بل هم اصل قولم هر دم آرد او بجز آب جدید یعنی نسبت امور با سباب کند و آفریننده سبب را در دنیا  
 به بنید قولم باز عشق شمس دین بی ناخیم یعنی از فایده محبت حضرت شمس الحق پر و ای آن نمانده که بنا  
 بتدبیر کرده اند کار دیگران و اکینم قولم بر جسدت را اگر چه آن منم به میانند میکند و در منع مرا و او معنی  
 این صفت در موم در هر که یافت شود اگر چه من باشم ولی دره و معالجه مکن و بگذار که در عقیده پیر  
 باز آن باشد که باز آید بشاه به مانند منی و ولی و دیگر خواص که هر چند به عالم عقلی اعتقادند پیوسته توجه  
 به عالم علوی دارند قولم باز کور است آنکه شد کم کرده راه مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز  
 برآه نیاید و از قرب حق ابدی محروماند و ازین باز کور تا چند کور می شود شرق نباشد قولم راه را گم کرد و در  
 ویران قرار ده چون بگوید بجانب دست شاه نگران است قولم لیک کورش کرد و سر شنگ قضا شخص  
 کامل را از قرب ذات بنا کیفیت نزل بنوون و در کیفیت متنوع و صفات مختلفه بگردن بدان مانند که  
 شهابی از چشم معذورش و قولم خاک در چشمش زود از راه برده آن روح شخص کاشی در چشمش  
 داد تا از تجرد و عیب برآمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق آنکه کردی و چنانکه در آن راه پدید آمد  
 بشیوه که باز باشد مستلزم سواد است نباشد شب که انسان با آن است مثل آن که گوید که یک دم پدید

وزیر از بساط قریب پادشاه و پیوسته او همان خلایق مانند که آفتابی تیره شود و یا باز بینائی گردد و یا در یابی خشک  
شود و یا چشمه حیوانی بنجاک اینچاشته شود و این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد قولی که بر سر جده آتش بر سر  
یعنی از برای سرداری که بسا و ابر او قرار گیرد بر سرش نیز در دروغ او میگوید قولی که او خود و از عرض  
طین را همچون بس در شایب قولی که جده بود و خود اگر بازی مراد یعنی اگر بازی مراد فرامی کند از بساط  
قریب با نماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید قولی که انفجار آسمان از فطرتم قولی که طبل با نماند از برای  
اشاره بآیه یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قولی که من نیم جنس شسته دور از خود یعنی خود  
از نهم در جنت نیست بلکه ملازم منوی بود من الوجود کافی است قولی که طبع را جنس آمد دست آخر مدام  
یعنی طبیعت را مدام که با ده باشد چون نشاط می بخشد نیز جنس قولی که با ما شد بر ما می آید و فناء یعنی هستی  
موجود و هستی می قیوم در با ختم قولی که پیش پای اسپ او کردیم کرد و در اسپ اراده الله خواسته  
قولی که خاک شد جان و نشانیها را در یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سلطوت جلال او وقتی که  
نیست و نابود شد علامت قبول یافت قولی که تا که نضر بود شمار شکل من به قولی که باز است میگوید که نظر بر  
من نکند پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم بحال منوی و نیز در چون نقل شیرین است و تدبیرند با آنکه  
مراد از من حتی امکانی بوده باشد قولی که ای بسا کس را که صورت راه زد و قصد صورت کرد و بر اندر زور و پیا  
معنی این بیت بر سر وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جسته و صورت نمی برد و یا نظر کرده از راه است  
افتاد و بسبب قصد اید آن صورت بر اندر زور یعنی با خدا پر خاش کرد و دم آنکه بسیار کس در ساید ابوابی  
عشق می آید و در عاشق صورت مشاهده و عاشقی صورت یکیزی اورا از راه حقیقت باز داشت و بعد  
لطف الهی در همین قصد صورت همان اورا بجا نپ خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوه آنکه  
بسا کس را تا دم آخر پائی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد شای بعضی از اصحاب و حوت  
زمانی که مشغول باشند بدوام فکر و اسباب و سبب سازند برای ارتقا بدایه صورتی و بر اسم الله عز و جل  
و مقصود بالذات بهم ای طایفه حقیقت و نیاست اما ذوالقدر و لکن زبیا الاخوان من تو تخم در حوالم دشمنان  
تو هم من قولی که انچه عجب لطیف میزند که بسا کس را بعد از راه زد و چه آنکه با بدن اصنام بر راه بسا کس  
را صورت بخورد اما ند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصول الی الله شد بنام او در آنکست  
زیرا که ذکر و ذوق ازین بیت مستفاد میشود و کمال یعنی تیر که آخرین جان با بدن پیوسته است و احتیاج  
میفرماید بر اثبات معیت حق با عید بدون جنسیت در نظائر بر وجهی که تشکیک را مجال نماند قولی که جان کل  
با جان جزو آسیب کرد و آسیب در لغت پر توانداختن و گرفتاری است و آنکه هر احمق در بود پیری را بسبب

گویند از جهت بر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سست در جیب کرد به بیان قبولی بکنند  
قوله از چنین جانی بود حال جهان یعنی از جان عارف عالمی بهره عرفان حاصل کند قوله این بشر  
را و انما یدری بشری یعنی این عالم شهادت را محض دیگر از عالم غیب و انما یدری قوله من در شرح این قیامت قاصدا  
از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخنها خود یعنی یا ربست یعنی این نکته همه متاجبات است  
سبحان سبکیم بلکه لغز یارب نیز نم قوله حرفه ادم دم شیرین پی است یعنی حرف عاشق صید کنند  
انفاس مشوق است پس کسی که گویائی او را این اثرها باشد چگونه لب بر بندد و هر بار می را یکی به بنا  
و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید قوله خوشایامی ز حق  
در بند هوی و میان بند و حق باهی هوی بدلیک سرتاپا بتوانی چشند اشاره بانست که کار معنی بند  
تعلق دارد و بدین قول و بناء داستان آینده بر این مدعاست قوله یا فرستد و پس بر این بر پیام هر پس  
بفتح و او تمام معشوق را پس و او را و سیر نیز گویند و این هر دو در زمان با یو اینان بودند و گنای  
و سیر را پس در آن نظریات فخر کانی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آمد  
خشت لرب بفتح اول و کسرتانی چسپنده قوله زود تر بر میکند خشت و در مدد و نفعترین کلون قوله  
سعدل ارکان ولی تخلیط بند یعنی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که گنای اندر اکیب  
معاین باشد و در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات  
و غیره معجونات و فوائد برانهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بچیل من مسد به چیل رسن و مسد بچیل  
عزما قوله ابروان چون بار دم زیر آمده به پالدم و بار دم و بچی قوله از شیخ رو چو پشت سد سما  
تشیح فرام شدن پوست و کشیدن رگما قوله دل ز افغان همچو نای ابنان شده به ابنان و نای  
ابنان نام ساز است که واضح آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن فی قائم کرده بران  
کنند و از آن فی صدای سر و آید در داستان فرمودن و الی آله در آنکه این خاتون  
قوله گفت الایام یا عم بنینا به گفت مجمل لا تماطل دینا به خار لسان گفت ای بزرگ میان ما و تو  
بجهت بر کندن خار من چند روز محلت باشد که گفت زو و باش یعنی در اذعان فرمان برداری  
ما و رنگ کن قوله در نه چون صدیق و فاروق همین به چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهل بیت  
پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پر و پیش روان باش حاصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش  
قوله گویدش بگذر من ای شاه نه و در حدیث آنکه که حکم و ان منکم الا و را دها همه را مرد و بر  
روز رخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد بر آورد و گوید جریا مومن فان نورک اطفانا

قول اول در ترموم موسن برود بدو سبزه ایست میان نفع ای بود نه قوله سال شصت آمد از تیریا  
 که میگردد قوله فانه شمه اعیر و ایاتی که می بینی غیر نشو تنوی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای  
 بزرگ بر یافته نمی شود و راستی اگر نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جو بهار بود در دفتر  
 پانزدهم مقصد سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابد و معرور بود ثبت یافته و اینها اشاره بان فرموده اند قوله  
 فانه شمه اعیر شمه انصب بر و استغن با الله شمه اجد نصب پس آنجا شو پس اعتبار گیر پس با پر جا و ثابت  
 قارم شو یا ری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو یصواب قوله کهند بیرون کن گرت میل نویست یعنی  
 اخلاق بشریت را از خود زایل کن تا تصف شوی با خلاق الله قوله لب به بند و گفت پر ز بر کشا یعنی کلا  
 حامله بخش دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شانه است از سر و بهشت در کما قال البنی صلی الله علیه  
 و آله وسلم السی اشجر من اشجار الجنة انحصارها من لیاات فی الدنیا من اخذ منها قاده ذلک العرض فی  
 قوله عروة الوثقی است ترک این بود کما قال الله تعالی من یقر بالظالمات و یومن بالله فقد استمسک  
 بامر الله الوثقی کسیر که نگردد و بهت دیگر و بدید بستی چنگ زنده است آوینر محکم که قرآنست یا اتباع  
 تقوی نه خاک بر باد است بازی میکند بر پر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد  
 نام و در معصود قوله اسپ و اند اسپ را که هست یار چون آن حیوان حیوان را شناسد که از  
 پش اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بنید قوله چشم اسپا جز گیاه و جز چراه حسن ظاهر را از نگنای سنا  
 بر پراگایی شش نیست اگر بطنهای ضیب دعوت کنی ابا کند چون و چرا بر انگیزد قوله خبر بانار و بگفتار که  
 ندرستی که بر نور حسن سوار است مری نگردد و دیگر به آثار و گفتا پس هر که آثار هستی از و نشک شد کلام  
 او می شرب باشد نه توان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا در کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی  
 در حد و ارس الیها تنو قوله چونکه نور حس نمی بینی چشم بد ازین ابیات اختلاف میشود ویت رفع میشود  
 پس اگر گویی که بدین دید دیدار حق نتوان دید هستی است زیرا که تا پر توحی تمامه توان دید و اگر گویی  
 میتوان دید هم راست است حالی که بشتاب پی دید کشودن خود را از نگار ز آینه زدودن خود را  
 هر چند توانی دید با او تواند بنودن خود را قوله عاجز می پیشه گرفت از و غیب بد یعنی بجز  
 عجز حیرتی با و نداند قوله تیر اشکن که این تیر شمی است بدیر خزان آمووه از خون تو تر بلای که خون  
 تیر ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار و چنانچه عزیز می گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته  
 است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قوله آنچه پیدا خارج و بسته زبون بد و آنچه ناپید چنین تند و حرون  
 تو سن سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حس در غایت عجز و قضای الهی آنچه ان تند و سرکش بس جا

جز این نیست که صید دام قضا باشد چنانچه در بیت آینده میگوید قوله باشکاریم از چنین دامی که است  
 یعنی همچون دامی که از و توان گریخت هیچکس نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوله در آن  
 مخلص در خطر باشد و دام در فی احدیث و المخلصون علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقصود است  
 مقصود شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز دست بر از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر  
 لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلص عمل است و مخلص را حق سبحانه  
 و تعالی بقایات الهی نگاه داشته و از شیطان برهانند کما قال فی حکم کتاب بغیر تکمل المومنین اجمعین الل  
 جهادک منهم المخلصین صحیح آئینه دیگر آهن نشد به الی آخر البیتین آئینه و نان کنده می بماند انگور و  
 میوه را تشبیه کرده مخلص با بفتح و آهن و خرمن و عوره و با کوره را بخلص با کسر ابا کوره میوه تشبیه  
 باشد قوله رو چو برهان محقق نور شود سلطان بهار الدین والد والد بزرگوار حضرت مولوی و سید  
 برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولی چون در چاره سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید  
 برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز پدر رسید و از حضرت شمس الحق هم فراد  
 گرامت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود یعنی طریق هستی و قنار آنچه با کوهیم بیست  
 و آنچه صلاح الدین بطالبان نمود همین عیان روی نیاز است او کن اما شیخ صلاح الدین زر کوب مرید  
 سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین اقلید  
 احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولی تا تفصیل مسطور است قوله دید هر چشمی که دارد نور به  
 یعنی چشم هر یکی را بجمال قرار داد سپاه افروز اندوید بلکه هر چشمی که ناظر نور است معاینه تواند کرد چشم  
 خاص و عام این لطیف را از چشم و سپاهی ادراک کرد که نور بود فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال  
 بی آلتی چو حق به جواب سوال مقدم است گو یا مقرر میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نیامد  
 آن بیت جواب اعتراض اوست قوله یا بریدان داده بی گنهی سبقت بر یعنی تلقین لسانی در کار نیست  
 دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه بر تو اندازد و قوله مراد که رنگ سازد گاه نام یعنی گاه که  
 و فرمایکی تعلیم کند و گاه مقرر ای بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار  
 کند قوله هر موش شاکی گشت بریت به الی آخر البیتین یعنی مرید را فانی اشخ و شیخ را فانی است و ملامت  
 قوله هست که کاوشنی میکنند تفاوت مراتب سالکان در قبولی کمالی بیان میفرماید یعنی ولی باشد  
 که اگر پیری بران دل از غیب وارد شود و حفظ بهمان پیرا کمال تصور کند و ولی باشد که از و رود یک  
 لطیفه فیه ابواب انوار چند و اسرار بزم مفتوح می شود قوله سر بر باند کوه از ان آواز قال صلی

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه بجوشانند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه  
 بجوش آرد و قوله چون ز کوه آن لطف برون می شود و در وقتیکه سالک کشف اسرار میکند قوله آنها  
 در چشمه با خون پیشو و در دلهای طالبان در حسرت ریافتند و فهم آن اسرار خون میگردد و قوله زمان شبنم  
 همایون فعل بود و ترکیب همایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله که کوهیت تاز تیشه  
 و ز کندن بر حیت سنگ و حار و آستن کند بفتح کاف حزلی آلت زمین کند کفار آن و اصل معنی آنکه طالب را  
 حیت باید که بتیشه همت کوه دل را در تاهای یا آفتابی بران بتابد قوله این قیامت زان قیامت کی  
 که است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم این همت بهر کسی  
 که قیامت صغری دید بزرگ اختیاری قطع تعلق از هر دو قیامت باندسته قوله ای خاک رشتی که خوشتر  
 حریف در بیان مصداقت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است و هر که در خداگم شود خدا نگردد  
 و اگر چه سالک بواسطه محو صفات بشریت و در صفات الوهیت خود را آرسنه بعضی صفات حق بیند اما انما حق  
 گفتن ردا باشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه اذ آفتاب و در ذات آفتاب  
 از آئینه چیزی نیست و لهذا انما النار گفتن آهن را حضرت مولوی نامیدند فاضل قوله آتشی چه آتشی چه لب بند  
 اشاره بانست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منته کم گوازان و مقوله ناصح ای از توحید طواف  
 و نرم با تیل قوله و ما الشیطان الا ابحر عظامه و قرب البحر مجرد و العواقب قوله که چه صدم خون من نزار و تا  
 بحر در اینجا با سرخی مقوله عاشق تا بحر در جواب ناصح میگوید نشسته که خود را در بحر غرق کند و جان نبرد بهتر از  
 شومنی که دور از دریا جان به تنگی سپرد و قوله به شیمی غرور و واپس مغرور غرور نشسته راه رفتن  
 اطفال و مردم تنگ و زبون قوله ای سلامتی جوئی و ای راهبر ای سلامت دست آویز و ضعیف دست  
 قوله باز دیوانه شدم من ای صبیب تلخ است بانکه درین درستان کشف اسرار قلبیه از حال او  
 در و استخوان آفرین در و استخوان چه بیارستان بعبادت خواجه ذی القنون مصری  
 به چشمه افسرد هلیب قوله آتش او ریشه ایشان میر بود یعنی پر تو اشتغلی او زیر کی مقلدان را باند  
 بند و پانیا به انداز باشد که از شو جز نشسته در و نش و گریبان می آویخت قوله کیسواره میر و شاه عظیم  
 در نشسته در چنین در پیغمبر گو یا اعتماد است برای جرم نابینای عوام که شاه غطیت خود را نهان داشته  
 از این مکر و فرور آمده و در شاهوار توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه نه براسند و قدر و رو گویند  
 است و با و خوار و از آن که بکلمه سفاقت منصور آید از نگاه خون اینها بریزند قوله لازم آمد تعلق ای  
 اشاره با تعلق ای بیانی غیر حق و نیک به داعی و کما نزل بعد و ن می کشند پیغامبران را بناحق و مثل سبب

آن بر که نافرمانی کرده بودند که سزاوارند از حد و دالتی قول از سینه انانطیر با بکره کما ترقونی  
 تا انانطیر با بکره لمن لم یتمتعوا به حینکم و لم یسئلکم منا حذاب الیم گفته که ما قال بد گرفته ایم بآیدن شما که با  
 با در آمده اید باران نیامده و فرودات خشک شده و اگر باز نماند از دعوی خود هر آینه شمار سنگسار  
 کینیم پس از ان شمار حذاب در دناگ قول که چهل ترسایین امان انگیزه بدندان خداوندی که گشت آویخته  
 انهار سفاقت و چهل ترسایان میفرمایند که عیسی را بخدای می پرستند و امان از او میخواستند و اعتقاد  
 قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جودان او را بدار او نچند قول چون بقول اوست مصداق  
 جود پس مر اورا امن که باید نمود یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جود و عیسی باشد  
 قوم از چهل اعتقاد نقل او کند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد  
 همین باشد از قهر آبی که حکم با قتل و مصلوب و انکار آورده اند قول چون و ان آت شاه زنده است  
 هرگاه که دل پیغمبر از جرات خون شود از عصمت و نگاهداشت حذاب که کریمه و عاکالی از سر پیغمبر  
 انت میهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابد قول ز رخا اصل او نه گر را خطر نه برید که بلایان خواه  
 المومن یجرب بالبلای کما یجرب الذمب بالنار قول که حد و خویان بر آتش میزنند و خویان ر خویان هر  
 میتوان خواند قول زخم کرد این گرگ روز عذر لقی در دلسان و چوب زبان و انچا سنی مصدق  
 مراد است که چوب زبانی باشد قول آمده کانا ذینا نستبق بقال الله تعالی قالوا لایا انا انان ذینا نستبق  
 یوسف عندنا عفا کله الذمب گفتند ای پدر ما نفیتم بصر او پیش گرفتیم از یکدیگر در دیدن و تیر افکندن  
 و گدشتیم یوسف را تنها نزدیک رنج پس بخور و او را اگر قول بشه آمد و جود آدمی در جهت اجتماع  
 صفات ذمیه و جود هر موجودی بنزله صحرا هست که در و سباع جا کرده باشند قول که بر حذر شو زمین  
 از آدمی بود و بعضی نسخ از ان می دیده شد در زین صورت اشاره باشد بدم لغت فیه من رومی قول  
 صاخ و ناصح خوب و حکوک بدجای همزه زشت را گویند قول هر زمان در سینه نوعی سر کند بر حال  
 سر کند و یو و ملک و دام و دواست که مصرع ثانی واقع است فهم کردن امد بدان که ذوالنون قول  
 بند بر باد دست بر سزاقفاده و ای افتقار عقل و دانش که عمار بر خود گرفته بودند بر باد داشت و دست بر  
 میزد مثل دیوانگان قول که گریه بندم ای فتی در سازنکا و در این بیت با ابیات لاحق اشاره بقصه عیسی  
 که قوم موسی قاتل عاقل را از موسی باز بستند و موسی گفت ان اسد یا مرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند  
 تا انرا تنه نامزد یعنی باید پریم که عاقل را گشته و تو میگوئی که گاوی بشید موسی گفت احو با بران  
 انولان ایجا بلین بعد از ان قوم گاو گشتند و بفرموده موسی سازنکا یعنی یاره گوشت گاو بر عاقل



زنده حاصل زنده شد و بیکر و آرد و قاتلان خود را نشان داد و کما اخیر منتهی به شانه قتلنا انصر  
 بهت ما که الکتی المداموتی و میریکم آیات لعلمک تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید  
 که کیفیت مرگم چنین تواند یافت به بند مرادگاه و نفس بقتل رسانند و پاره از آن بر من زینت  
 بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشتی بعد از آن بدانید من لغت  
 شما را شاکر نیستم و خود را بر ندانی داده ام قولم همچو مس از کیمیا شد ز رساید و این ز رخا نفس  
 قولم چونکه گرد کشته این جسم گران به چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قولم کار کشتن هست از  
 طریق بدین بابیت آینه هم تمثیل است و هم تاویل و جوع حکایت ذوالنون قولم چون شود عتقا  
 شکسته از غراب دای مغلوب غراب قولم روکن در ابر بهمانی هماورد و مکن و روکن هر دو میتوان  
 خواند قولم گفت از دیوانه گانه خوسه و فاق بدوی و فاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشعر  
 بود بر و انگلی قولم گفت باد ریش این یاران مگر باد ریش باو و بر و تا بهی خور و بگر است یعنی در  
 به و دوستی بر خور و مغرور بود چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر محک زو  
 ق و کذب آنها بنده و انجامد و حکایتی در استخوان لقمان نقل میفرمایند قولم گفت شای شیخ را از سخن  
 چون لقمان را در بیت باللازهوا آزاده گفت نقلی از او گان هوامیگذازند که ابیطائفه صاحب اینحال اند قولم  
 در جهانی باز گو زین بسی است مدالی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر و اثر و نه است بسا کس که بظاهر  
 است بخواجگی دارد و شایسته پای بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر اینچنین کسان گوهر  
 حس می آید ز یاد که چشم منی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مرد خدا باشد نینداند یک تقریر نیست و تقریر  
 دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی است  
 و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و نیا از حس که تر نماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است  
 و لهذا بیابان را مغازه گویند و حال آنکه نوز رسیده باشد بقلب و این صفت را معصومه حق و اقرب باشد از  
 بیابان و معکوس بودن کار عالم از آنست که اهل عالم در عقیده نام فنگ اسیر گشته اند و از قصد اصلی با نمانند  
 قولم در قبا گویند او از جامه است همانا که جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عباد است از عوام  
 دانش کو از خواص باشد قولم نور باید تا بود جاسوس ز بهر قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفة اخذ  
 فانهم جریس القلوب قولم نور باید پاک از تقلید و عول به العول بالعین للعلیه مثل حال المیزان  
 فهو حائل ای مائل کنایه الصراح قولم چون رود خواجه بجای ناشناس به این بیت با ابیات دیگر بسبیل  
 تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود بیشتر از معنی تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو و اشتتم به خطاب خواجہ باعلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر و اشتتم و لفظ غربت در  
 مصرع دوم یعنی شکستگی و نامرادیت قوله پس ازین عالم باین عالم خبات یعنی از عالم علوی بعالم سفلی  
 اسرار پوشیده در رسد که مراد از این چیزی باشد و از ظاہر آن منم عامہ چیزی درک کند قوله می در آید و زد  
 زان سوگامینی یعنی از طرف که ایمن و مطمئن باشی و زو از انطرف نخواهد در آمد از ہما طرف نزد شیطان  
 در آید متاع ایمان خارت کند قوله ہر چه نازل تر بدیریا آنگند و نازل تر نالائق تر قوله نہ بیان رابطا  
 گوش و اندامی بکناری نگاہا نظر ہر شدن فضل و زیر نعمان اسم قوله چون برید و داد او را یک  
 برین بد بکسر اول و کسر ثانی فلم حرره و امثال آن قوله نارسیدہ گر جهان تا ہمد ہم گرگ با کاف فارسی  
 مضموم و سکون را و جیم فارسی یعنی برین کہ بالا گذشتت قوله در صحبت باز بختی بشیو و یعنی باز خود شتر  
 میشود قوله کی گرفت بر چنین بختی نشست و گرفتہ ہر زہ و بیوودہ قوله چونکہ ملعون خواند ناقص را بر سول  
 اشارت بحدیث ناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم اسی رحمت رسانیدن قوله  
 و آنکہ تکمیل فرود آورد نیست و نقصان عقل و خود را بر صحبت مرشد کامل زوال پذیر و در تخاصم ہزار  
 کمال گیر و اما اصلاح نقصان عضو مقدور طاعت بشری نباشد مثلا دست بریدہ را پیوند نتوان کرد

قوله در بنی کہ با علی الاعمی حرج ہد قال اللہ تعالی لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا  
 علی المریض حرج و اعرج و مریض و انمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار فرزند بر آنها

گناہ نباشد حد و راند قوله آن چو لا شرقی و لا غربی گناست ہ اشارت بکرمیہ اللہ نور السموات و الارض مثل

نورہ کشکواتہ فیہا مصباح المصباح فی زیاجہ الزجاجہ کابنا کو کب در می یوقد من شجرہ مبارکہ زیتونہ لا  
 شرقیہ و لا غربیہ شجرہ زیتون در زمین مقدس رسنہ و آنرا مبارک ازان گویند کہ ہفتا و پینہر بود و جاہر کت

خواندہ انداز انجملہ ابو ایوب خلیل اسم قوله بر کن در یا فرس را راندن این بیت تماش بقداست و بیت  
 ثانی خبر قصہ حاسدان بر علام خاص سلطان قوله چون ابو بکر زبانی تن زدہ ہ ابو بکر زبانی

مخدوب و مستور الحال بود و تا ہمون سالی خاموش ماند قوله تاکہ شد را و دقتا کہ شہیدہ قحان با لضم  
 شیشہ کوزہ و بالشدید نوعی از شراب قوله از دل سوراخ چون کسہ نایم رہی ننگا یکسین از دل خود

کہ مانند کلیم کسہ سوراخ سوراخ احدت و دست تصوف شیطانی آنرا ہم دریدہ پرودہ ہدی استاد  
 می بندد قوله ہر چه میخند و پروا صد وہان ہمانا دل او برو خدا حک میگردد و کہ ایچہ ہمانت ہست

قوله خود مرا استا بگیر آہن کسل یعنی همچون استاد می کہ زنجیر تدبیر ناقصا ترا تواند گیسخت و شکلی را در  
 حل کرد پس لفظ آہن کسل صفت استاد باشد قوله گویش چنان زخم آتش زہد معقول مولوی است

آن استاد را که در بالین گریخت تو دارم قوله او میخندد و ذوق با شست بخندد استاد نه از این  
 راست که ترا باش دهد و ذوق کند قوله او همی خندد و بران اشکاشت بد اسکالش بجان عجبی معصم  
 یعنی خصم است و اذیت باشد و یعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بدسگال بداندیش را گویند قوله کاسه  
 زن کوزه و بخور اینک سزا در خطاب بشاگرد است که با ستاد در عهد و فریب آفاذ کرده و او ستاد  
 نیز خنده در جزا خنده او بکار بر و یعنی بر هر که کاسه نهی او کوزه پر تو زنده از قبیل آنکه گلوخ اندازه  
 را پا داشت سنگ است و معنی این مصرع را سیدنون اندک که احمق و دیوانه باش و امد اعلم این معنی را  
 از کجا است تباط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آمد عمل بد یعنی دل استاد چون خشنودی علم  
 خود ظاهر کند یاد دل را چون عمل شاگرد مبیض آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان  
 از بهار بد اندیشزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رفر خنده در شام  
 یعنی رفر است در خنده استاد که شمار آن توانی کرد و در بعضی نسخها شمار شام شام است یعنی کسی که خزان  
 از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می بینی چون ندانم خشم شاه در اینجا از شاه عطار و که پیشتر  
 ذکر خواهد که بذات استاد مراد است یعنی از اثر زود سرد سیاهی برگ روح که عیان می بینی چو اعتقل  
 پیشوی بفضب استاد قوله سرخ و سپر او قنادیخ تو بهار بد نسخ یعنی کباب است عکس نعظیم پیغام حیدر  
 بنا درین داستان بر آنست که دیده و دید ناقص و شاگردی دید کمال پیرو استاد را تواند دریافت رحمت  
 بر باقیس که بزرگی سیاه از شناخت و بختارت بدید پیروا خت قوله عقل با حس زین طلسمات و وزنگ  
 یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر وزنگ رنگی از طبع بشری و از وزنگی از عالم بزرگی قوله دیده  
 حس را خدا اعماش خواند چنانکه گفت در شان لم اعین لایبصرون بها قوله بت پرستش گفت و چند  
 ماں خواند برای ضد که مودنا نیم قوله زانکه او کف دید و در یار اندید محسوس دید و معقول ندید  
 خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود  
 قال جل شانه ان السماء انشقت انگاه که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر  
 قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق شمارا اهم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز ممکن  
 که هر صباح و مساء بجهت عرض احوال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان  
 راجع شود چشم کشودن آدم خاکی که او را انسانی از وجود آورند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند قوله  
 خاک از روی نشیند زیر آب یعنی خاک و کثافت دارد و آب لطافت انا بامر الهی همان خاک را آنچنان لطیف  
 شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و ورودی و نقلی کند نقل بالغم سوخته تیرگی باشد قوله جار طبع و علت

اولی نیم بر متولد حق تعالی و در مذہب ارباب بطلان کہ طبائع را موثر دانند و علل فتنه سازند بعلمت  
اولی کہ عقل باشد قولہ این عبار از پیش نشانم بوقت مدای عبار کثرت موہوبہ چنانچہ در حق سقر بان  
این وعده امروز است و در حق مجربان فردا قولہ هر دو را سازم چو نو و ابر سیاہ انما جاد فی اسد ریش  
الشمس و القمر یکو دران یوم القیۃ قولہ یوخ برگردن بہ بندو شان آہ دیوخ چیرلی کہ برگردن گلر قایم  
بر بندند انکار فلسفہ بر قرأت ان اصبح اخر قولہ ذکم نور از چشمہ بدیم آب فقال انما انک ان اصبح باکم  
عزرائین یا تیکم با معین اگر چشمہ را خشک سازم و آبہار او رنجور زمین اندازم غیر من کسیت کہ خوشما  
و گوادر و چشمہ با جاری سازد قولہ فلسفی منطقہ مستمان بہ وہو محمد بن زکریا مستطیب قولہ گشت ممکن  
امر صعب مستحیل بدکنایہ از گلزار شدن ناریا آرد شدن ریگ کند قولہ یا بدر ویزہ قوتس از رسول  
متوس نام پادشاہ مصر کہ ترسا بود و مسلمان شد با تاس او حضرت معصومہ صلی اللہ علیہا و آلہا وسلم  
سنگ مالخ یا لوزخ سبز گردانید قولہ کہ ربای مسخ آمد این دعاء یعنی دعاء انبیاء و اولیایا انہ کہ با جذب  
میکنند و بچو و میکشد ہر چیز ہر کہ مسخ شد و تبدیل یافته از صورت اعلی بادی و از انجذاب آن ہما آن  
چیز از نشی صورت بر آید بصورت نیکو قرار میگیرد قولہ خاک قابل گشت از سنگ و حصا حاصل  
آگہ از برکت دعاء انبیاء سنگ و سنگریزہ زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بان مانہ کہ مسخ میشود  
انما عدو کند قولہ ہم ولی را سجدہ ہم دستور نیست بہ سجدہ بسر تعلق دارد اینجا سجدہ بدل از جہت ان در سجدہ  
کہ بچینور دل سجدہ اعتبار نہاد و قولہ آن لطافت بان شان شاہد است ہر پس از ان آرد استدلال مع شہاد  
کہ و قولہ این نشان پای مرد عابد است یعنی دیدار یعنی کار ہر کس نیست مخصوص مر خدا پرست است  
کہ او با این راہ رفتہ انفس قدم او درین راہ پیدا است اما اینجا لطیفہ ایست نہائی کہ بیامو نوی میںر بانند  
کہ از اثر بو شراقتل کردن کار عابد است نہ کار صوفی کہ نظر صوفی اول ہر موثر افتد و پیرا انانی  
و عابد باشد از و تا عابد فرقیست شرف عابد است کہ عبادت دارد تا دوست و صوفی آکا عبادت  
او ہمہ عبادت قولہ آن شو و شاد از نشان گردید شاہد این دیدہ خاصہ صوفی است قولہ از انکہ حکمت  
ہمچو ناقہ صامخ است فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکنہ فیضات المؤمن ضالۃ لثانیہ شیردار قولہ  
ہمچو دلالہ شہانرا والہ است ہدلالہ مشاطہ والہ رہنا قولہ زان نشان با والہ کھی گفت یعنی کھی  
زکریا این خطاب آمد تیکس ان لا حکم الناس تلثہ ایام الارض قولہ چون زکاتہ پاکبازان زحمات  
زکوۃ پاکبازان آنست کہ از مال زکوی و غیر زکوی ہر چه دارند چون مال زکوۃ شمت کنند قولہ  
چون طلب کردی بجد آمد نظر و کما وقع فی اسد ریش من طلب شیء و جد قولہ کھی گفت نیست سالوس نقا

یعنی طالب حق چون از خود روید و دیگران در تشییع و تفریح بر روی او باز کنند قوله ای نشان نامک  
 آیات کتاب شمسک شد بگره پاره آنگاه آیات کتاب امین حاصل معنی آنکه ما این تا آب رسد نشانها بیند  
 از قبیل آیات قرآنی که خلط و روان نشاید قوله ششم مراد سعد و نخس را یعنی جمعی را که بتاثيرت کواکب قائلند  
 قوله گرنگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع اگر اندر من شود و این نشان همه آتش زحل من  
 چهار دریا بسوزاند قوله آنچه برادر در بیان مشغول شود یعنی فی زما صلی و شری در شسته باشد آنرا

گوش کن قوله از کواهد شاه بادستور دار بدقال چلی چمانه پادشاه میباید مشهور از کواهد ذکر اکثر  
 قوله نسبت لائق مراد تصویرها یا تشبیهات انکار کردن موسی صلی الله علیه و آله و سلم بر مناجات شبان  
 با اگر گذشت که قوله ذکر حیانه خیال ناقص است در مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که

معدود مدراج کافه انام در حضرت ذی الجلال والا کرام از قبیل تراب شبانست اما بصدق و اخلاص  
 اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پذیرد آیه قوله چارفت و وزم کنم شانه سرت چارقی بچیم فارسی  
 کفشی که صحرایان دریا کنند قوله حمزای و خوات لذین و حمزه بضم اول خم کوچک که آنرا حصر میگویند  
 قوله این چه شانه است وجه کفرست و فشار بد نشود و فشار بضم و فتح خا بدیان و دشنام قوله آتشی کز  
 بدست این دو در چپیت مراد از آتش قهر الهی و از دو ترک او بست که درها سپاه گرداند و آثار قهر

چهاری بسبب آن نازل شود قوله جسم و حاجت در صفات ذوالجلال یعنی از گفته تو این دو جان  
 لازم می آید قوله و بر برای بنده است این گفتگو تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث  
 شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزا شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تقدر بمن ابی هر چه قال رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یوم القیامه یا ابن آدم مرضت فلم تعذب قال یا رب کیف اعدت  
 وانت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلما مرضت لم تعذر انت لم یوجدتی عندی

یا ابن آدم تطعمتک فلم تطعننی قال یا رب کیف بلعمتک و انت رب العالمین قال ما علمت انک تطعمتک عبدی  
 فلما لم تطعمه ما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استغنیک فلم تستغنی قال یا رب  
 استغنیک و انت رب العالمین قال استغنیک عبدی فلما استغنیک انت لم یوجدت ذلک  
 عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و همین بفتح میم خوار و ضعیف است و بضم خوار

کننده و بکسرتن ضد کمین عتاب کردن خدا تعالی یا موسی صلی الله علیه و آله از بهر شبان قوله کفشی  
 الاشیاء عندی الطلاق همین معاذ بن جبل ضحاک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی  
 وجه الارض احب الیه من العناق ای سده آزاد کردن یا خلق الله شیئا علی وجه الارض البفض

الیہ من الطلاق از جهت آنکہ طلاق آوارہ ساختن حورت را کہ اضغف مخلوقات است قولہ بایرون را  
 نیکویم و قال را اشارت بہ دین است ان الله تعالی لا یظن الی صومکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قولہ  
 چه غم از غم این پاپیلہ نیست بہ پاپیلہ پاتاودہ قولہ عاشقانرا ندیب دولت خداست بہ از جلال پر سید  
 چه ندیب داری گفت الله ندیب سید الطائفہ جنید نیز گفت اناعلی ندیب الی حاصل کلام ہر دو بزرگ  
 آنکہ تخلیق با خلاق الودین و آئین ماست قولہ لعل را کہ مرہن بود باک نیست بہ لعل چون لعل شد  
 محتاج بہ آبش آفتاب نباشد پس عاشق را مرہنی چه در کار کار او تمام است بعشق قولہ عاشق از  
 دریا می غم غمناک نیست یعنی نمیخواہد کہ کسی او را دستگیری کند و از ورطہ غم بیرون کشد و حیوان  
 موسی را از قولہ دیدن و گفتن ہم آمیختن یعنی ہر چه گفتند نمودند قولہ کرد از بردہ بیابان بر نشانند  
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانچہ کرد اشکافتن یعنی واضح شدن متعارفتا قولہ ای معارف  
 یفعل الله بالشیاء بحق تعالی اگر بندہ متقرب را مہر اخذ نہ نماید و معاف دارد و ممکن است اما ہر کس را  
 نشاید کہ بحق خود این گمان برد تا گوید غیبی انیمینی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قولہ تا نیا بجز  
 اسپم بگشت ہدای بگلدی و روندگی قولہ محرم ناسوت یا لا ہوت با و لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز  
 میتوان خواند و ناسوت مبالغہ در صفت ناسی است و نیز میتا و لا ہوت مبالغہ در صفت الہی است  
 قولہ آنچه میگویم را حوال من است یعنی بیان غلبہ مرا عبارت و قائمیکند پس آنچه میگویم باندازد  
 قال است نہ حال بانکہ پر تو احوال تو بر من تافہہ قولہ نقش است آن نقش آن آئینہ نیست بہ تمثیل  
 بال حاصل معنی آنکہ نقش ہر چیزی کہ مجازی می شود در آئینہ نمودار میگردد اگر بہ قابلیت آئینہ پیش از آنست  
 کہ جز آن نقش دیگر تواند نمود پس آئینہ حال صورت قال بقال نیاید صورت حال قولہ چون با فرجام آن  
 چہ پان شناس بنا فرجام نمانیکو قولہ لیک ہم نسبت بحق آن ابراست یعنی چنانچہ با فرجام چنان ابر  
 حمد تو ہم ابر جناب قدس را نہ آن شاید نہ این قولہ چند گوی چون خطاب برداشتند یعنی چندان احوال  
 گفت قولہ پس چو کافر دید کور و او و جوہر یعنی بعد از کشف عطا چون کافر دید کہ او و او و وہش  
 از خاک ہم کمتر بودہ آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی و یقول الکافر الینینی کنت ترابا کاش بود  
 خاک یعنی ہرگز آفریدہ نشدمی و مرزندہ نکردندمی و قولی آنست کہ مراد از ان کافر نیست چون کرامت  
 آدم و فرزندان او در آن روز شاہدہ کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی با دم دشتی قولہ گفت او  
 رفته ام من در وہاب یعنی اول جاد و خاک بودم بعد از ان بہر تہنات و از نہات بہر تہنہ حیوان و  
 از حیوان بہر تہنہ انسانی رسیدم و ازین سفر با سودی نگردم کاش در ہمان مرتبہ خاکی و جادوی بودم

باقی ابیات تمهیدین مدعاست در پیرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر علیه  
 خطا الممان ربط اینداستان ببا قبل ظاهر است که چون کفار را خیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرین  
 آنها سوال میکنند قوله من یقین وانعم که عین حکمت است بدین کلام از موسی بر سباق کلام ابراهیم  
 است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قوله کاینچنین نوشی همین لرزه  
 نیش یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا و که نطنون شماست ای ملائک با او باشد سهل است  
 قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست به مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید بیوقوف  
 فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بیوقوف اینجا بمعنی بلا توقف است قوله  
 حفت البخته بکبر و با تناء عن ابی هریره قال قال البشی صلی الله علیه وآله وسلم حفت البخته بالمکاره و حفت البی  
 بالشهوات و فی روایة الفضا عی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شده بشت بکبر و با تاء  
 بشهوات اینجا بکبر و با تاء عبارت است از آنچه نفس آنرا کرده پندارد مثل صبر بر مصائب و نقصان موا  
 و انفس و جوع و ریاضات در عبادت و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت مستحضر  
 و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بشت فرو گرفته شده بکبر و با تاء  
 یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی با اعمال تبیخه فجار قوله تخم مایه  
 آتش شاخ ترست بر معنی سبب دخول نار تخم و تمتع است از خطوط نفسانی قوله سوخته آتش آفرین  
 کوشتر است بدای آتش عشق قوله هر که در زندان و تین مخفی است بدای زندان دوزخ قوله هر که در  
 قصر قرین دولتی است بدای قصر بشت قوله هر که را بینی بزور و سیم فرود اندر و سیم نفیم بشت میخواند و میخواند  
 بود که این بیت تمثیل باشد بر بیت بالا یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع تواند کرد و زور و سیم آن  
 کسان است که خواهش های طبیعت را معطل داشته بر شلم گره زده اند سالی سبب بند چو دیده شب گذر  
 ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت از نیتل تو تباب به خطاب میکند سبب بنیان زاینی سر گرم کار خود  
 باشند تا سبب را محتاج سبب مانند قوله آه که چون دلدار ما غم سوز شد یعنی وقتیکه دلدار ما غم  
 گرفتاری سبب را از دلها سوخت و نابود کرد و حجاب سبب بینی که بنظر شب بود از میان رفت قوله بر شب  
 بنامد نباشد ماه را از شب حجاب بشریت و از شاه جلوه شب مراد داشته قوله بنزد در و دل بخود خواهد  
 یعنی در جست و جوی سبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله زار خروین مرادش نفس نیست  
 عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم فی خطبة اخرج جامع الاثم و انسا  
 جبال شیطان و حبا الدینار اس کل خطیته و سمعت بقول آخر النساء حیث اخرج من الشراب مجسم

بنا داشت پس کند زنا ترا در صفوف نماز از جهت آنکه پس آورد حق تعالی اینها را در ذکر که با تو می  
 القرآن ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات قوله که از صیغه گشته زنجیرون یعنی بسبب عقل  
 حاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی باشویش طعن ابلهی بتولایق شده باشد سهل است و امن عقل از  
 دست فروگذار قوله ای مسیح خوش نفس خوبی ز رنج به خطاب بعقل معاذ است قوله تو شب و روز  
 از پی این قوم غم را بضم احمق و نادان و مراد از قوم جاهلان اندر قوله سر که افزویم با قوم  
 زیر قبیل ای زجر ملاست کرده باشد قوله از تو جدا بود قومی بد خطاب بروقتیکه دندان مبارک  
 حضرت شهید شد فرمود اللهم یا قومی فانهم انما یرون یعنی عقل که دایمی است بجانب قرب احدیت  
 با جمال جهان شیو و مری میبارد که هر چه در صیغه ای است علیه و آله و سلم باطل ضلال قوله چند و بوسی قوی  
 خفته زو و تازیانه و بوس و محمود قوله زوگریزان تا بزیر یکدخت یعنی از ان تازیانه گریزان  
 قوله فی خیانتی که در بی شیشه که در خیانت رجنایت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر  
 ضعیف و تنگ است اینها را در بی شیشه هر تریول ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفوی  
 با فوق است که در آیه هر قدر که در روز عرش این سر نهان آشکار شود و در استان  
 اعتماد کردن آتش خود را در قیامت میسوزد که این چه پاری میکنی یکبارگیش یعنی اگر قائلی  
 از مرد خدا این سوره را که در آیه نوح است هم به هم آید خطاب با قال الله تعالی و سبحنم بهم شرابا لهورا  
 بیانشا در پیشا امیر و در آیه نوح از پاک قوله که رحمت انا رحمت ابد تا بسره بهر یکبار رحمت فرما  
 ای پیغمبر نفقه تا بسره در آیه نوح در آیه نوح از پاک قوله که رحمت انا رحمت ابد تا بسره بهر یکبار رحمت فرما  
 رحمت در جوش است در آیه نوح تا بسره فرودفته و عرق گشته ادراک رحمتهای دیگر نمیکند  
 و اگر لفظ فرود ما را ضعف فرود میآید شود به معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دار و  
 مردی کن و عتی میپدی یعنی چیرانه راه مرد و قوله گفت ادعوا لمنی زاری مباش به قال الله تعالی  
 قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایامان ادعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب بر رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم گفتند که خدا در توره برین اسم که یا و میکنی این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق  
 برابرند قوله فی السماء ترقیم شنیده به قال الله تعالی و فی السماء ترقیم و ما توعدون یعنی سبب  
 نطق شما آنچه قسمت شد که تو نیست و روح محفوظ و روح محفوظ در آسمان چهارم است و دیگر در  
 آسمان است آنچه شمارا داده در اندیشه نیست که در آسمان هفتم است قوله ای بلندی نیست  
 از روی مکان بلندی بحسب مکان است نه مکان قوله هر سبب بالاتر آمد از اثر و چون



بقدم سبب بر سبب زین است میگوید که مراد از بلندی مکاشفات زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن  
 سرکش شست به الی البتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجح است بتفوق مکان  
 مثلا شخص از صف تعالی تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد و حال آنکه  
 بر این نیست باشد پس است و تفوق بهمان شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف تعالی و اطلاق نسبت  
 بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود از نیست قوله لیکه فوق جلیه  
 توحیدی است به اشاره بکرمیه و فوق کل ذمی علم عظیم قوله شہوت عالی حجاب شہوت است به معنی خواہش  
 طبع که فی الحال سحره الی قوله او از موسی یکس هزار آموخته به سامری از موسی یکس ہنر کہ احیا بقیضہ از اثر  
 رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گو سالہ پستی کرد و ہلاک گردید کما قال اللہ تعالی قال فی حق

یا سامری قال بصرت بما لم یصبر و اہم فقبضت قبضتہ من اثر الرسول فنبذتہا و کذلک سولت لی انشی  
 قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم به تو ای سامری گفت سامری کہ بینا شدم بان چیز  
 کہ بینا بود یعنی اسرائیل یا لہا چیز یعنی جبریل را دیدم و پشیمانم پس فرما کہ فتم شئت خاک از نشان سسم  
 اسپ رسول کہ جبریل باشد پس مرا فکندم آرد و در دن قالب گو سالہ تا زنده شد و با او زور آمدہ  
 و چنین کہ گفتم بسیار است برای من نفس من یعنی کہ این کار را در نظر من نفس میگوید و ایند قوله و کما  
 خدمت اینای جنبش یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنبش بشرینی و تن بجز است او در ندہی و در  
 داستان گفتن ناپیدای سائل کہ من دو کوری دارم انم قوله رشتی آواز کم شد زین کلمہ  
 زیرا کہ چون رشتی آواز خود معترف گردید عذرا و مسموع شد و تانہ گفته بود خلق را کمان بود کہ رشتی  
 صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبہ قوت قهر و خلق ناپندیدہ در حین تکلم رشتی میکند با آنکہ بعد  
 اظهار و نالیدن بر از حق تعالی کہ اہت صورت از و زائل کردہ باشد قوله نالہ کا فر جو رشت است و حق

حق تعالی در ما و دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لہم فیہا زفر و شہیق مرایشان است  
 در ان آتش و ریاضت و نالہ زار قوله احسوا بربکم انما انزلنا من السماء ماء فاحسوا فیہا  
 ولا تکلمون گوید خدا تعالی در خرید و در دوزخ و سخن نگویید از رفیع حذاب قوله و رجواحت کہ شدہ  
 او داغ کن به معنی سوز دنیا قوله و رنہ خرسی پہ نگرے این ہر بہین به معنی صفت خرسی چراچہ می بینی  
 ہری کہ او با من دار و تاشا کن قوله ہان و ہان بگریز این آتشکدہ ہای از مصاحب خرس قوله  
 ہالہم دار دگدا و تونی است بلون حمام و محل سرکین و خاکستر انداختن و توتیان کناسان این  
 داستان تمثیل است مر این بیت را قوله جاعلی را انہ سگی تہمت ہر او دینہ قویا ہ و زو ہا عم ہوی از ہنگو و

اشارت بآیه فاعلم انما عسرت علینا قوله آفتاب از عکس روی شد شهاب بکسرتین نام  
 ستاره و شعله آتش قوله چون بودی بدگمان در حق او و ضمیر او درین بیت و در بیت آینده نا  
 است بجانب سامری و اضمحار قبل از ذکر کلام عجم میباید نباشد بلکه از صنایع شعری دانند  
 قوله شده بران عقل کز پیشی که تراست در لفظ شده بضم اولی در محل کراست و لغت اطلاق کرده میشود  
 قوله در و مندی کسرت تمام افتاد و طشت به معنی صفت در و مندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق  
 قوله او همان کردیم حق پنهان نگشت به از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را  
 احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود و در داستان ترک کردن  
 تا صبح بعد از صبا لذت بند قوله امر عرض انتم پرسته شد به قال الله تعالی فاعرض عنکم و انظر  
 اسم منظورون ای محذرون می بگووان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق  
 را بدستی که اینها منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عبس به قال الله تعالی عبس  
 و تولى ان جاده الاعمى و ما یدریک لعله یزکی او یدگر فتقحه التذکری سبب نزول این آیه آنست  
 که جمعی از اشراف قریش و صنادید که نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها شتر  
 بود تا ایمان آرند و اهل مکه حکم الناس علی دین ملوکم موافقت در نزد عبدالعزیز بن مکتوم ضریر که  
 خود بن رسول علیه السلام بود در آمده و گفت یا رسول الله صغری ما علیک اللطیفه حیاة بصیر  
 آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و از او اعراض نمود و بعد  
 در یافت از مسجد بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید  
 قریش را گذاشت و بر اثر عبدالعزیز روان شد و گفت ارجح فانک فی عیال محمد یا نصبت چون با در گرد  
 و میری شش نوره و در دای مبارک خود بگسترانید و او را بشانید بندان هر گاه آمدی رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم گفتی مر حبا بالذی علمنی ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است بر همین ذکر قیصر قوله بگذرد  
 صیبت از بصره و تبوک و نام موضع است که حضرت آنجا فرود آمده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر و  
 غزوه بیهات رسید قوله کاندرین فرصت کم افتاد این مناخ به المناخ بفتح الهم جای خواب  
 کردن و فرود آمدن قوله یا والناس معاونین بیار به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم الناس  
 معاون کمعاون الذهب و الفضة خیار هم فی اجمالیته خیار هم فی الاسلام اذا فقهوا مشکو آو میان  
 همچو مدوان ذهب و فضه اند و نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان  
 در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرایع زیرا که بعلم زیب و زینت بیای

شرف نسب و جمع میشود و نسب بس حق تعالی این حدیث را بیاورد رسول علیه الصلوة والسلام میدهد  
که گفته خود یا و کن هر گاه در اسلام بزرگی بعلم و تقاضاست باشد همی را که از تو علم و تقاضاست میطلبند از احیان  
قریش کمتر گیر و در بتربدان و از دور و مگردان قوله سعد بن وعل و عقیق و کنشش ای پوشیده و پنهان  
قوله گر خفاشی را از خورشید خوریت بد خورد و رفت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا یعنی مژه و زدنش  
قوله فارقم فاروقیم خزیم و ابر و غزیل و غزبان یکی است قوله گا و را و اند خدا کو ساله یعنی هر که کویت  
باشد گا و را خداوند قوله در میان شان هست قدر مشترک در کفایه از جهت جامع است و در و اشیا  
سبب چریدن و پریدن مرغی که یا مرغ دیگر بهم جنس نبود قوله جیل را در همین نوشته و طن  
چمین آب کندیده و بلندی قوله یکبار کم در میان بد و آنرا پرید یعنی صفت بشریت در تمامه اعتقاد آن معروف  
بر تعلق ترس قوله تو را و فوالقود دست شود و احتفظو ایما نکم با او بگو در مصرع اول اشاره بآیه  
یا ایها الذین آمنوا فوالقود ما تدهقون و عقد کج و عقد یح و امثال آن و مصرع ثانی  
اشاره بآیه اذ اخلصتم و احتفظو ایما نکم از صحابه خواجیه میارشد این داستان منوط است بدین بیست  
قوله و انکه و اند عهد با که میکند در قنیه قوله هر یکی شوشی فضولی بونی در هر زگور ا فارسیان بونی گویند  
قوله چون نیاید مر و بر ا پنبه کفید بر پنبه کردن کو نیا بندن و پر ا گنده کردن اشراب یکی گویند قوله را  
توپنبه کرد سر بوالقنول در گفت ای سگ صوفی باشد که برای صوفی گری قوله که زهر چاشت پنجم  
من رفاق بر پنجم اول نان تنک قوله از در خانه بگو قیما رزاد یعنی قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق  
قوله تا چه کین و اندو اتم دیو و قول یعنی مخالفان و معاندان حضرت طاہره قوله میزنم بر سر که شناسم  
یعنی بر سر خود میزنم و میگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا  
ربط این بیت با لایین منط است که هر گاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد  
و نزدیک صحابی بیمار رود و دلاری فریاد تو اگر از قرب اولیا و خواص احتراز کنی فی الحقیقه از خدا دور  
و بیماری اختیار کرده باشی و گنجان سخن یعنی بایزید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا که  
غزیری نوشته که انجیم در صحف موسی آمده و الله اعلم قوله چونکه رفتی مکه هم دیده شود که کعبه بیت الله  
و کله قوله سید الاعمال بالنیات گفت فقال انبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما الامر انوی من کان حجرا  
الی الله و رسول الله و رسول الله و من کان حجرا الی الله و یصلیها و امره یزوجهما فحجرت الی ما باجره  
متفق علیه مشکوٰۃ کسی که هجرت او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرت او برای خدا و رسول خدا خواهد  
بود و کسی که هجرت او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیز نیست

که قصد کرده یعنی بصواب نیرسد قول نیت مومن بود و غیر از عمل مدغم بسعدیه بل اصل نیت المومنین خیر من عمل  
و عمل المناق غیر منہ و کل عمل علی نیت فاذا عمل المومن عملا ما فی قلبه لوز جامع صغیر قول همچون فیلی دیده  
هندوستان بخواب در هندوستان و وطن فیلی است فیلی اگر خواب رود هم جز زاد و بوم خود که هند است  
فلک دیگر نه بیدار بچین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لاهور است مشهور و او نگردد و قول آنکه بیدار  
بید خواب خوش خواب و بیداری سقریان و خاصان یکی باشد کما قال البیہقی صلی اللہ علیہ وسلم ان تمام عینا  
لا ینام قلبی قول خلت من نیز خاتم است اشاره بحدیث قدسی لا یسعی ارضی ولا سماوی لیسعی قلب عبد المومن  
در داستان پیغمبر علیہ السلام که سبب رنجوری از گستاخی قولہ تا کہ گردان شد برین سنگی  
یعنی برام مشورت گردید دل سخت مردمان که بمنزل آسیانگ است قولہ انبیا گفتند با عقل عمیم یعنی امام و پیشوا  
قولہ گردان زور زده میفرایدت و این بیت گویا در جواب معترض است کہ گویا کہ همه در باجلاف نفس نتوان کرد  
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرمایند کہ بر روزه و نماز حکم کردن از فی فکر نباشد زیرا کہ  
اطاعت امر الہی بالطبع مرغوب او نبود پس بر چیز از مکر کن نہ از روزه و نماز کہ امر او در اختیار دست نیست  
و بحسب صورت امر میباید و مراد معنی لغت اوست در معنی قولہ هر چه گوید عکس آن را با تیر کمال یعنی عکس و عکس  
آن در معنی نہ در صورت قولہ جادوی مردی ببندد و مراد یعنی سحر چه لیت را از بند و اصل کند قولہ از فلک  
آن نیت شد پرده یعنی آسمان پرده و عجبانی پیش نیست تقدیرات آسمی را اگر تیر از آن اثر پذیرد نہ بپذیرد  
تأثیرات در قلب بطوار فلک فاند و هر کرا وفق مدعا نشود و دل آزاده گردد و زبان بطن و نفوس  
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ عمام الدین را میفرمایند کہ اگر تو مدد کنی نہ بروره در نظر  
ماند نہ نفوس قولہ از دها گشت است آن مار سیاه بدای نفس قوت گرفته قولہ از دها و مار اندر دست تو  
خطاب بفضیاء الحق قولہ حکم خدا لا تخف و ادت خدا اشاره بکرمه خدا و لا تخف سفید با سیر تمام الا  
خطاب بوسی صلی نبینا و علیہ السلام قولہ این دید بیمانای بادشاه و تخلف دید بیمانوں بفضیاء الحق  
مناسب اعتقاد قولہ زان ناید مختصر و چشم تو به میگوید کہ سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگر چه از مکر  
و است اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار و رنگی فضل حق سبحانہ تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر بنیاید تا بر  
حقیر بایی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا انہم حقیر بوجوب  
نسارہ اسلامیان بسبب خسارہ کفر گردید قال اللہ تعالی از یریکو ہم اذا تقیر فی اجنکم قلیلا و یقلکو  
قرآن ششم یعنی اللہ را در کمان معنویا قولہ تاسیانش اندر آید از غرور و چالش خزان قولہ آن خلیوان  
باز آتشده بقلیوان احمقان قولہ ای فلک و رفتہ آخر زمان این ندر ابعادت اہل روزگار و اسباب

جو را با همان منافی نیست زیرا که ذممه از بسبب دست نداده و کرم و سائکظ بنی بر حایت او نیست پس  
 این خطاب از موجد از قبیل البیت الرزق المنفل باشد قوله عنکبوتی که در وی حایت است بدعایب  
 پرده نموده و در هر عنکبوت خواند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش بر معنی عقل بصورت کرم ظاهر شده  
 باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه داننده با همت اگر چه بصورت بشر باشد بشر نباشد  
 بلکه عقل محسوم بود قوله عقل خود را بنماید رنگ با چون پری دور است زان فرسنگها در این عقل عقل  
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ بنماید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری  
 دور است از ان عقل کل که انبیا دارند یعنی انکار عقل نه آدمی آنگاه هست نه پری از ملک بالاست چه جا  
 پری همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عاریه است ناشسته کان باست در شسته معنی خاطر  
 کرده قوله گفت نادانک شی سید اجل بدو تفک نام مسخره و سید اجل نام کی از اکا بر دین قوله درین  
 پس جویم چون در مغرب مغرب محل غرس یعنی جامی نشاندن منال قوله آسمان قدر است و آخرت  
 بهفت معنی آمده اینجا یعنی طرز و روش و معنی مرکب درست می نشاند قوله کور سیکرند یارانت بدشت  
 الی آخر البیتین در مصرع اول هر دو بیت کور یکا فارسی باید خواند و در مصرع ثانی یکا فارسی  
 قوله سبک چو عالم گشت شد چالاک و زلف برای چست و شتاب قوله کور نشا سنده از نلی شیبی است  
 اینجا کور مراد کور باطن است قوله خسف قارون کرد قارون را شناخت بد اخسف فرد برون و با  
 موسی قارون ترا خسف کردن تو اختن موسی باشد قوله رجف کرد اندر هلاک هر چی در جف لرزیدن  
 و جنبیدن زمین دعی بفتح دال و لدا لرزنا قوله غمگرم و از حق که یا ارض ایلعی با اشاره بآیه تیل یا ارض ایلعی  
 ماک قوله لا جرم اشفقن منها جمله شان با اشاره بآیه فابین ان کجملها و اشفقن منها ای اعرضن  
 قوله گو بود با خلق حی با حق موات بد بفتح تیمم بر وزن سیاب چیزی که ذمی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک  
 نبود یعنی تیمم بر وزن خراب یعنی موت قوله چون بماند از خلق او گردد تیمم یعنی هر که با خلق زنده است  
 از مفارقت خلق تیمم شود قوله پس جهاد اگر آمد عصر و زوای فشرودن و زو که نفس تست قوله پیش  
 اهل دل یقین آن حاصلست یعنی اهل دل توانند پیدا کرد قوله کای آب کو و ک شده رازی بگو بد  
 خطاب سائل یا بهلول یا اعتبارنی سواری کو و ک شده میگوید قوله گر مکان راره بدی در لامکان  
 یعنی مکان راره یا فتن در لامکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو  
 چه سوال و چه جواب و سوال و طیفه شیخان دوکاندار است قوله گفت او را محسب بین آو کن بکنایه از کرم  
 مستعد تقریر باش قوله من اگر با عقل و با امکان نمی بد مقوله بهلول دو هم باره و سخن کشیدن

مسائل آن بزرگ قوله رو برون شو که در در لافش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و

بزل خبری رسید قوله گفت سه کوه زندان در جهان به مضمون این حدیث است النساء ثلثه و احده

لک و واحده عليك و واحدک و عليك اما التي لک هي المرة البكر فليها و جمالک و اما التي عليك

فالمزوجة ذات ذلک تا کل مالک و تمکی علی الزوج الاول و اما التي لک و عليك فالتنزوج وجه التي لا

لما فان کنت خیر من الاول فنی لک و الا فنی عليك قوله این زنان سه نوع گفتی بزرگین یعنی

تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عس بر اوید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را

رونگر و قوله ای بهای نیست هر هر عرض بد در مصرع اول عرض یعنی فرع است و درین مصرع

یعنی متاع قوله هم زمین میرود و من بخورم یعنی معرفت از من میراید و هم من ادناک لذت

آن میکنم قوله چون نی دانه زبیر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن

عالم طالب امور و نیویست و از علم دین بیگانه قوله بچوئی هر طرف سوراخ کرد بد تا دانه جمع کند

قوله همدران ظلمات جدی نمود و ای تاریکی سوراخا قوله علم و گفتاری که او بجان بود و

جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالاکه ادا شتری با اشاره بآیه ان ادا شتری من المؤمنین

الفهم و ما العلم بان هم اجتهت قوله و رند در گفن گلستان از چه است یعنی نفس گلشن است گلستان

و عابا و چه مناسب است وارد قوله از دو باره مع این نور روان یعنی دو چشم را نور بنیالی دان

قوله سوی سوراخی که ناش گوشه است به نوط است بصرع ثانی بیت ما قبل یعنی سیلاب حکمت

میرد و سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع یعنی راه است و ضمیر او

راجع بجانب گوش قوله باغ و بتانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانها است

که در مصرع اول واقع است قوله اصل سر چشمه خوشی آنست آن برای باغ جانها قوله رود بجز

تحتها الا نهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف

بر خوان که جنت همین است قوله از جالت زهر پای خورده زهر پارسه زهر آلوده قوله بیتانها

روشن کرده ای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده برای دعا از یاد رفته نیک کرد

بجای خویش بود و داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پیشانی ایشان

انم قوله کی رنگی چشمها جوشان شدی با اشاره بآیه ان اضرب بعصاک الحجر فانجرت منه اثنا

عشرة عینا قوله مدح حاضر وحشت از بهر این به مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم

که چشم موسی آتش در رخت با میزد و حلم او در بلا میگردد انهمه فی الحقیقة و قدر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از آنچه ستایش میکنم و آثار لطف و قهر ترا میبهر و کین موسی حواله میدارم  
 قوله این که از تقطیع با یک تار ماند و تقطیع پار و پار و کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق  
 ذکر مصدر و اراد که مقول یعنی جامه مقطوع قوله البقیه البقیه ای خدیو برای اخذ البقیه قوله  
 چشم بندی بود و لعنت و یورا یعنی لعنت چشم دیورا فرود بست از دید صواب قوله باث بروی کرد  
 نقصان دو کس در بازگشت بدرا و کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است در ای امانت  
 و در قوله این ایانی وقت گفتن لعنت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن نامتراست  
 قوله از سر اندیشه میخوان و تضحی بنا فرج بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم ترا  
 معلوم شود قوله ورتو گویی هم بدیها از ویست در چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و صداقت  
 شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا حق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون  
 نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انیمه تقدیرات حق است در برده فعل تا بروحق با بقدر خیر و شر  
 چنانچه خبر ما جمع بعقل و ارادت اوست و شر با نیز چنین باشد پس مواخذه بر ما شاید مستحق بود  
 توبه و مستحق آمدن اخطار است نیاید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو  
 که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اصناف آن بسوی ماست خبر حسن است و شر قبیح بندگان  
 در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چرا که رجوع با حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان  
 امور را بخود منصف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قلعه سلطانرا با ما از سلطان بقصد  
 امارت همارت کنند چون حضرت خیر الانام سبقت از قدر حرام گمروانیده جناب مولانا بهین رمز  
 الکفار فرموده اند و الا جای گفت گو هست به پیش و تقریر اطمینان حاصل نمیکرد و دیگر کشف و ذوق  
 که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین در یابد و الله قادر علی انزال السکینه و  
 وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیاید او و عا قوله  
 اتانی دارو نیا حسن به اشاره باین حدیث است عن النبی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 عا در جلا من المسلمین قد حفت فصار مثل الفرج یعنی خرمی شده بود و آواز او پس گشت آن شخص  
 مثل حوزة فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل کنت تدعوا لیسری او تساله ایاه قال نعم  
 کنت اقول اللهم کنت سعاقی به فی الآخرة ففجله لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 تسعینه انما قلت اللهم اتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و فانا عذاب النار فقال قد جلا لدی فشقاق  
 پیشکوه قوله مومنان در حشر گویند آن ملک در حدیث آمده که مومنان بعد مشاهده و ابراهیم

ملاکمه را گویند بچشم که به ان منکم الاوار و هار و و عیور بر و و زرخ سو خود بود و چه نسبت که ما را گذر بر  
 و و زرخ بیفتاد و جواب را مولوی خود بیان میفرمایند قوله فی شما گفتند تا فرمایم ای تابع فرمانم  
 و در اکثر شرح قربانی ویده شد و قربانی به از قربانی است قوله هر کجا شمع بلا افروختند و قول ملاکمه  
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله  
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و با به الربط آنکه سوختگان عشق را میبرد  
 بر نار جهنم چگونه واقع میشود و یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله حبس را بین نوع کشته در رو  
 حبس عبارتست از کلی مقول علی کثرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول  
 علی کثیر متیقین با حقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان  
 میگردد قوله صفع شهابان نور خورشید خسان به صفع سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بنوا ای از حوام  
 قوله خویش را و خویش را بنواختی ای خود را و قارب خود را قوله اینجهان شهرست پر بازار کسب  
 اختلافت در اینکه بعد از معارف نشاء هنری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود  
 یا نه بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا برای فرقه اولی را قوی و اصوب میدانند و شیخ  
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلوه دارد و بعد انفعال  
 شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقع دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا  
 ترقی در مراتب کمال نیباشد شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقه اعتقاد شیخ اکثر اینهاست  
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نگرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی  
 گفت کاین کسب جهان به اشاره آیه و ما نهدا حیواته الدنیا الا له و لعب قوله شکل صحبت کن مساسی میکند  
 صحبت کن جماع کنند قوله شب شود در خانه آمدگر سنه ای طفل قوله نفس حس کر گویدت کسب شریف  
 میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از فکر و تلبیس نبود و با ابلیس را طرد  
 میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار عبور گردانند قوله چونکه بر طعش  
 جز این ناری نبود در ضمیر شین در فقه و طعش را نفع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت یاری  
 کن چه دانهم بر فرود بدینی بر فرودن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و سر خود  
 شدن آدم نشناختم قوله هیچکس و رشش جهت زین شمش و ره به مقوله شیطانست یعنی رشش جهت عالم  
 هیچکس را آن توانائی نیست که در پیش شمش سی بات شود اگر بات شده باشم معذورم و میتواند بود  
 که از اینجا تا سرخی مقوله مولوی باشد قوله جزو شمش از کل شمش چون دارد به یکی تا پنج جزو است عدد



محال ہے کہ شش باشد و یکی تا پنج در تحت آن نباشد قولہ قاصد کہ چون مراد کج نہد و ای خاصہ ہے  
کہ خدا اور برابر بساط خلقت کج نموده باشد مثلاً مہرہ کہ تلو در خانہ کج نہ نشاند راست شدن تواند در بار  
الحاج کردن معاویہ ابلیس را قولہ یک این ہر دو بیک کار اندر اند بیت آئندہ مست  
مرادین مصرع را یعنی انبیا و اشقیاء ہمہ در کار خدا ساسی و داعی اند و ماہیت و خاصیت ہر یک را پیدا میکنند  
سعید اصلی را شقی و شقی را بدی را سعید توان کرد قولہ میرم تا و اور ہد از بشک مشک ہ ای نیز شوش  
بشک بابا فارسی سرگین باشد قولہ شاخ تلخ از ناخوشی وصلت کند ہ اشارہ بانکہ بدان از صحبت  
نیکان تنگ شوند قولہ نسک السوق خبت لا تختم نفس بخریانت و گناہ کرد و دشمنی با خود قولہ  
ہست کاین حرص از طباع مختلف ہ این بیت در اکثر تفسیر ہا نیست اگر باشد معنی آنست کہ کینہ و حرص  
از خواص انسان است قولہ مرمر کہ چار خدا شد مختلف ہا کثرت ہا بد معنی آمدہ پناہ گرفتن یکسو شدن  
اینجا یعنی آخر مراد است شیطان میگوید کہ چار خدا از من یکسو شد و کین و حرص نہارم از خیمہ میدارم  
کہ بر من ہجشا پد پس این مصرع بتدا و بیت آئندہ جزا و باشد قولہ شتم باشد کہ او در طنطنہ است ہ طنطنہ  
صیت جاہ و آوازہ قولہ خلق گوید محمد است از لوت رفت ہ در زبان عرب تخمہ و بیضہ بیک معنی آمدہ  
قولہ گفت ست الکذب ریب فی القلوب ہ اخرفی الحدیث الکذب ریبہ والصدق طمانینہ یعنی دل را از  
دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر ہست یعنی از دشمنی و حرکات قاضی از آفت  
قضا و جواب ثائب اورا قولہ در میان آن دو عالم جاہلی ہ قال البنی علیہ السلام لا یسلم قاضی  
جاہل بین العالمین قولہ ہجو کبران من ہجویم از بی بد یعنی کہ از بی حق و آیت حق ہجوید و این خطاست  
من مثل کبر از حق و آیت حق ہجویم مراد آنست کہ راستی ہم حق است و ہم آیت حق و آن نہاد تو نیست قولہ  
از بن دندان تکلفن بہر آن ہ بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از خایت ہجو زاری  
قولہ کوناز و کوفروغ آن نیاز پس ناز بی نیاز معتبر نباشند و ہذا حق تعالی میفرماید قد افلح المؤمنون  
الذین ہم فی صلواتہم خاشعون قولہ این بدان مانند کہ شخصی دزد و دہد ہد ولالت کردن شیطان معاویہ  
را بہ ناز و بازداشتن اورا ہجو و نیاز تشبیہ میکند حضرت مولوی سیّدی شخصی کہ اورا دوا و صاحب خانہ  
را و باین بہانہ حمایت کرد و در این شیطان دسین دلالت معاویہ را مغلوب نفس او کرد و اند چنانچہ  
خواجہ حسن خوازہ می نویسد کہ اگر چہ در آن دو بزرگ معارضات محققانہ بتقدیم رسید اما حاجت  
ابلیس معاویہ را باین گمان فاسد و خیال انداخت کہ آہ و نالہ اورا در بار گاہ احدیت اعتبار تمام است  
و نیاز اورا بہ نال و نصیحت بالاکلام تا ہمین پندار کمال سرمایہ طغیان و ضلال گردید و بر امام بر حق

خروج کرد و یعنی در زید بن ابی اسلمه و و اعمی الهوی قوله تو جنت کن من بر و تم از جنت و انشا  
 کرد از مجازات تحقیقه و از صورت تبیین و خطابت نشان و بنده را قوله در وصال آیات کو یا بنیات جمع بنه  
 یعنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستدی دادی تو شعر و پلاسی  
 کلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد انجکایت را بر سبیل

تیشل آورده اند قوله بی سبب نبود تغییر ناگزیر مطابق است بضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغزوا  
 ما بانفسهم در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان قوله همچنین که بازی می آموختند  
 بیان چنانست که نبی عمر و بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلوات الله و سلامه بر التماس کرد  
 که در آن نماز بگذار و حضرت اجابت التماس بتمس ایشان نمود و برادران آنمندی عمر و بن عوف حصد کردند  
 و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از آنجا بخواستند ابو عامر را پس که رسول خدا آنرا فاسق  
 خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکر می طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید انجیافته در آنمطلقا  
 او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را در آن مقصد سازند حتی تعالی حبیب خود را

منع فرمود که آن مسجد نبود و کما قال و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفرقا بین المؤمنین و اوصادوا

من حارب الله و رسوله من قبل و یخلصن ان اردنا الا کسبی و الله یشهد انکم لکاذبون اما این داستان  
 مثال ثانی است از برای تائیس آن مطلب که نفس غیث اگر سب شریف جوید بی فکر و حلیه نباشد یک مثال  
 قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله ترکیه ما کن زنا تعریف ده بدینی یا  
 از ناپاک و از پادشاه و در عالم بار بار با بره معرفت هدایت فرار رفتن و فریفتن منافقان حضرت

رسالت را با مسی ضرار قوله چشم خوابا بند آمدم از همه بد یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 اعراض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بجز کرم بد قال ابی بنی صلی الله علیه و آله  
 و سلم اما اولی بالمؤمنین من النفس من توفی بالمؤمنین فترک دنیا فعلی قضائه من ترک مالاً فلورثه و توفی

قوله من نشسته بر کنار آتشی بد یعنی پرورد آتش و در نشسته محافظت میکنم شمارا قوله چون نیاید  
 از غر باز آمدند برای عزای بیوک قوله تا خورد سوگند گایمان خنثی است برای سپر است کما قال عزیمه  
 اتخذوا ایمانهم خنثیه قوله در و لشش انکار آمدن از نکول بد بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجاست  
 قبول نکردن سوگند است قوله حلم بهتر از چنین حلم خدا برای چیزیکه بر خرم خود ختم پذیرفته بودم قوله هر  
 بدم سبی این قبا بد بضم قاف نام خودی که مسجد قبا بنسبست بدان قوله واقعات از باز گویم یک یک  
 ای عزای که در زمان نبوت رسول و بعد وفات آنش در بر منصفه ظهور آمد قوله پس تعیین کرد و صفای این

ای یقین مصفا از شوایب نقصان بر اصحاب ربیب عیان گردود و دانند که یقین آنها یقین خالص بود  
 و راجح از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افتشای ساز بگویم قول که یک میسر سم ز کشف رازشان  
 ضمیمه شان راجح بجانب صحابه قول شرعی تقلیدی پذیرفته اند و چه نازمین بود صحابه را بیان کرد  
 قول حکمت قرآن چو ضاله مومن است در حاصل معنی و ربط این بیت با قبل آنست که شرعی تقلیدی در  
 پذیرفتن و تقدیرابی محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الهی بمنزله ناطقه گم گشته  
 شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی  
 کند ناطقه حکمت را یقین در یابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی و اصل شد بی تقلید او را بی کمال  
 حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر  
 کما قال قدس سره قول چون بیابی چون ندانی کان تست بدین مصرع دوم معنی دارد یکی آنکه هر گاه بیابی  
 چو ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه چگونه بیابی هر گاه ندانی از آن تست یعنی اول تست  
 بعد زمان یافت قول آمده در کار کردن کاروان یعنی اهل هتدا و سفر بخودی میکنند و از کوچی پستی رخت بیرون میکنند  
 و باز تو در میان افتاده است که بار بردار اندازی قول کاروان شود و نزدیک است شب از شب  
 مرگ طبیعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید قول فلسفه از نوع دیگر گرد  
 شرع بدینی حکما و فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت  
 الهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات با وی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر  
 کرده اند قائم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی عالم از حق تعالی بحرثبات قول با خستی مرگفت او را گرد  
 جرح و از احویت شکلی میخواهد و شکم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند فلسفه را الزام دهد و اثبات  
 کند امور شرعیه نقلیه راجح عقلیه قول مومن کیس همین گو که تا کیس بفتح و کسریای میشود و نیز قول آنکه  
 گوید جمله حق است احمق است بهای جمله مذاهب حق است قول منکر اندر غبطه این بیع و سود بد یعنی در  
 آرزوی این بیع و سود که تا جبران رنگ و بویش نهاد و همت خود ساخته اند مباحش در زیانکاری اینها

عوز کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذين يبغون بائعتم الذين فسد لهم مالهم هل يخرجونهم  
 سيطر قون ما تجلو ایه یوم القیمه در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای این داستان بر آنست  
 که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیزی تا حق از باطل و خیر از شر که تمیز شود قول زانکه حق موجود  
 تم ارجح بصیرت قال الله تعالی فارح البصر ال تری من فطور فطور شکاف و نقصان تم ارجح البصر  
 که من ینقلب الیک البصر خاسبا و هو حیة تکرار کن نگر ایستن را که باز گرد و بسوی چشم تو خوار و وامانده

از نظر کردن در طلب حیب و نقصان و پوچ حیب نیاید و نه بنید و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای  
 دنیا است و سموات وسطی بر تو ای که سیده است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام  
 باشد و در کرمیه هم اسرار البصر کریمین میقلب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهری مشهور و سموات  
 وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده  
 تو خیر شو و و صفت بصر بر تو متحقق گردد و بجز جمال او توانی دید لا یحیل عطا یاه الامطایاه قوله خوف

و جوع و نقص اموال و بدن به اشاره بکرمیه و لنبانوکم بئس من الخوف و الجوع و نقص من الاموال  
 و النفس و الثمرات و بشر الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا اننا لله وانا الیه راجعون معنی  
 لنبانوکم آنست که با شما معامله از ما بندگان میکنم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیرده ای مادر من  
 در این ربط این بیت با قبل بدین علقه است که آزمائش الهی همیشه در کار است شاید حال خطاب حق است

که باور موسی و مودود و صیبا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی

درود الیک صابرون المرسلین و درین خطاب ایتی آنست هم مادر موسی و هم موسی علی نبیا و علیه السلام  
 را اما امتحان مادران را که آیا در شیر دادن و در آب افکندن حکم الهی را بیک حال قبول میکنند یا در شیر  
 دادن برضا و در آب افکندن با کراهه اقدام نمایند و امتحان موسی برین وجهه که در شیر محرم علیه و ما مور الیه  
 فرق میکنند یا نه و اگر تاویل کنم و گویم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است  
 هم می شود در تفسیرت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارغ  
 تر و پرات نگردد و در آنکه صفت شود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در رؤیت  
 آن شیر خورد و دید هر آید که از روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان  
 این باشد قوله نیز در تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو نیز پیدا کنی مثل موسی  
 قوله نیز تو نیز طفلت سوائی بدول را تشبیه کرد طفل قول این زنان با ام موسی از منی این زنان  
 کنایه از زمان حال و زمانگی مستقر است قوله تا فرد باید بداید بد برش بد از دایه بد نفس بهی خواسته  
 در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جوینده تشبیه میکند که هر گاه هوای دریافت حکمت  
 قرآنی در سر او جا کند نقد آن بحقیقت دم از پیشوای زنده و بوالهوسان بی حییت با تو رفاقت نماید  
 و در آنوقت از نشانه آن حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ یا زشتی و مقلد  
 را از حقوق باز دانی و بوسه اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همی کند از دام بوسه بیرون ببرد  
 قدم در راهی تحقیق نهاده حاصل تمام داستان اینست که تقلید همه تحقیق میرساند و در جوغ این حکایت

بدان بیت است که بالا گفت قوله تانه بنیدطم شیر مادرش به تا فرود یاید بداید بد سرش یعنی صاحب بدلی  
 که شیر معرفت را مادر روح در کام او نخت دسرش بداید نفس دنی فرود ناید با سر از حکمت قرآنی آشنا  
 گردید و از پیروی او ناقص نیز بر تبه کمال رسید قوله این نشانیها بلاغ آمد بین یعنی در سطح  
 محرابین گوی که ان بذال هو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجات است این نشانیها و در آن آیات  
 بنیات محکم یافته می شود قوله زان پمیر گفت قد کل لسان بنی احدی من عرف المد کل لسانه لان  
 النهاية هو الراجح الی السدایة دور چه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که زهر ندارد و نیز در حدیث  
 من عرف المد طال لسانه پس مال حدیثین این باشد من عرف السدایة کل لسانه و عرف المد لسانه  
 طال لسانه فتنه قوله ان نینان لقمه پنجمش نسیاست و لهذا گفته اند سبیری که از برای مباحات  
 بابا و سمع با مال غیر طیب مرضیات آمد بنا کرده شود آن مسجد طحق است بمسی ضرار قوله بی خیالش  
 چون حیات او بود و غیر شین راجع بجانب تا کفو و ضمیر او راجع بجانب کف و در حکایت هندی که  
 پایار خود جنگ میکرد و قوله زانکه بنیم روز عیبتان راست به هر که عیب کنی از نیجه که آن عیب  
 منسوب با دست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از نیجه که معیوب و عیب  
 از مخلوق حق است با عالم عیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قوله چون شکسته کسب جا  
 از محو ستا به هر کس که عیب او باد و انای راه شکسته و انکسار اختیار کند و محل ترحم شود پس اولی  
 آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قوله لا تخافوا از خدا شنیده یعنی  
 حکم لا تخافوا از برای خائفتانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه ایمن با آنکه حکم لا تخافوا روح  
 خود خاصه از خدا شنیده پس ایمنی چرا قوله تانه ایمن تو معروفی مجبور الخ تا خدا بنده را از خوف این  
 نگرند اند بایه آنان که لا خوف علیهم و لا هم یخزنون در شان آنها نزول یافته ترسانند طیل ایمنی کوفتن  
 لاف باشد و طرفه آنکه این شده گانرا خوف زیاده کرده نزدیکانرا پیش بود حیرانی است این مگر  
 که قبل شدن جان او در کما وقع فی احدیث السعید من العظم من غیره در قصد کردن عزرا ن  
 یکشستن قوله در حدیث است آخرون السابقون به قال ابی صلی الله علیه و سلم نحن انا خرون  
 السابقون و در بیان حال خود پرستان و ناشکری او قوله مگر زیشان گفت از عیب و گناه ای  
 از گناه استان و تابان پس ضمیر ایشان راجع است بجانب انبیا و اولیا که در سرخی واقع شد قوله صبر چون داک  
 زغم الماهدون قال الله تعالی و الارض فرشتاها نعم الماهدون گسترانیده ایم زمین تا قمر بگیرند بندگان پس  
 نیکو گسترانیدیم قوله این که صبر نیست از آب سیاه برای آب کنده لون و طعم تغییر یافته که کنایه از چرک دنیا باشد

این سرنخی و چند سرنخی دیگر که بیشتر خواهد آمد با قبل در خاتمه بگویم است قوله در درون از حیات طبیعت

قال غرض همه من عمل هو الی امن ذکر او اتقی و هو موسی من فلنخینه حیوة طبیعت قوله بر تومی خند و بسین اور چنان  
ناصل می خند و و بر می که مستحق است در قصه جوچی و آن کودک الخ قوله در و بر صدیا  
بیچ نام بر آنگینه تا بدان را جام میگویند قوله گر نبودی او مسیح بطین نون ای ماهی سه جس و

زندانش بدی نایستون در کما قال الله تعالی غلوا لانه کان من مسیحین لبث فی بطنه الی یوم یبعثون  
قوله کنک رفتی که کنک ریاضت فرد کنک با کاف تا نازی مضموم قوی هیکل قوله من اگر موم نمختن دان  
مراد موم بضم اول قاست بلند قوله صورت مردان و نخی اینچنین در خطابست بخت یعنی صورت مردان و نخی

و از معنی اینمذلی نصیب بودن و مصرع ثانی تمییز این مصرع قوله تو چنین عریان پیاده در نوب ای ریخته  
و در ماندگی قوله به و درین جمله بای هر دو ریگ ای و امانده در کرامات ابراهیم او هم قدس

سره برای در با قوله به بر یو القوا علی وجه ابی در اشاره بآیه از یو القوی صیغه نداء القوه علی وجه ابی  
یات بصیرت قوله به این و گفت احمد در عطات به کسر اول جمع خطه یعنی بند و عطات هم میتوان خواند یعنی  
در پرده گفته اند در عیوضه تا در منقوطه در آخر که برای خطاب خواهد بود قوله بیچ حس در یکدیگر میگویند

چون گفت که روشنی دیده بود حاصل شود اگر قائلی گوید که قوت شمع را چه نسبت با نور بصیرت بیتا بایا  
دیگر چه است سوال او یا در آنجا مشور شدن حواس عارف غیب بین قوله در چرا اند

اخرج الی عمری حیران در قالی العدر تعالی و الذی اخرج المرعی خدای که برویاند چیز را که چهار پایان  
چند قوله به حقیقت زمان در بی مجاز ذی حقیقی که نتیجه و هم قیاس است دیوانه حقیقت کمان کثر  
نه آن حقیقت که اصل همه حقیقی است قوله زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس

روح روحی شود قوله نفس موسی نیست الا لقرین ذی لقرین یا قوله لفظ چون ذکر است و معنی  
طایفه است حاصل ابیات آنکه جسم جوچی و روح آب است و این آب را سیر و انبی بجانب گناشن غیب و ترا  
چو یان آب اندان محسوس میگوید و که خاشاک افکار و افکار بر روی آب فراهم آمده و قشر خد علم

در دست که مغز آن در گناشن غیب است در جوچی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه  
آب پانده می آید قشرها و خاشاکها مری میگرد و چون بجزر و نثار و صورت جوچی و صور خاشاک  
حرفها و صورت مراد ویران کند و جز آب حرف بیچ نماید چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض  
خاشاک هم در اول حار قان مجال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه  
تا نبرد بقول خود میسازد که در حقیقت وجود و ریاستان مضموم پانده از باشد قوله کفر قانم رازم واری با

فرض میکنند که اگر کالی ایمان در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیئات ذات او را مشرک نگند و واجب است  
 عبدالم یضیره وینا چون محبت حق تعالی مقتضی بقتل باشد اضرار بر ذنوب که موجب اضرار است از مقتضی  
 گردد و قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست و ظاهر ایمان یعنی ماسوی و اثبات واجب تعالی و تحقیق  
 ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق پذیرد از اینجا امر تا عرفناک حق معرفت که را در باب میفرمایند  
 که شناختیم براسنی شناخت تو از تو بود نه از ما برین از میان رفت معرفت ربی بر پی آشکار شد شناخت  
 که ایمان فوق ایمان ظاهر است و صاحب ای مقام از ثبوت بشریت ظاهر از بایزید پرسیدند کیست آن محبت  
 گفت لا صبا ح عندی و الا مسا و انما لا صبا ح و المسا من نقبه بانصفته جو لا صفتی اگر از صبا ح و  
 مسا و ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود هست بیان شش ایمان و لب  
 آن که نطق به لسان اهل الصواب قوله این فناها پرده آن وجه گشت و از فناها تعینات کونیه خوسته  
 قوله پس سر این تن حجاب آن ممر است و ای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان  
 شیخ به از شیخ مراد بحقیقت ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود همچنین هر کمال که نائب پندار است و معنی  
 تصدیق کمال پندار است و لهذا کفر میفرماید غافل با و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و کز است  
 وصول بر تبه فنا یعنی چه و حقیقت ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیزد منکر از غافل گفت در قصه  
 ابراهیم او هم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو و چینیستی به مقوله مرید شیخ خطاب بید  
 قوله عیب با از شک پیران عیب شد یعنی هر چه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خانه اند قوله  
 حیث ما کنتم قولوا و حکم بقال الله تعالی و حیث ما کنتم قولوا و حکم شطره هر جا که باشید در ذکر و بر وقت  
 او ادعا بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کور قوله می بگویند اندرون گفتار نیست در ضربی که گفتن  
 گفتار بیان میفرمایند بر سبیل که بیرون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند نشانی  
 بدان مغرور شود و پندارد که او را بدندان ناگاه بردست و پایش بندند هر که از رحمت الهی دور است  
 حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدای تعالی نمیکرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگویم و را  
 حق تعالی میفرماید که یک نشان در اعمال او نیست که در مجازات آن یک زره ذوق جان با و عطا نفرمود

یعنی عمل بی اخلاص میکنند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد که جادفی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم  
 کسالی و لایه نقون الا وهم کارهون در بقیه قصه طعمه ترون آنم و هیچکانه قوله آن خبیث  
 از شیخ می لایند اثر بد لایند گفتن هرزه هرزه گوئی قوله گوئی که باشد همیشه چشم کاره با کاف عدلی و شرا  
 شایسته حولی قوله گفت شیخ مراد هم هست عریضی غفلت و ذوقی قوله جام می هستی شیخ استانی فلیو

ای بیووده و لاده قوله در ضرورت است مردار پاک بکما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر  
و ما اهل البیت من اضطر غیر باغ و لاحاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شماییت و خون روان و گوشت خوک  
که کشته باشند نیامی و رای نام خدا یعنی بر و تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطر آب یا شکی و گرسنگی بر او غایب  
شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد و گناهش نیست بر او بشرط که بجز اضطرار بخورد و نه پنبی و عناد یکی عداوت  
دین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال بخصیص بنده خدا احترام است از بندگی هوا  
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ ذرقت آن بنده است بجز حلال با و زسانده آنکه حرام در حق او حلال شد  
و در گفتن هائیکه رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان مؤید آن مصرح است  
که گفت قوله کردی را تو بعد از حدیث چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود و قال  
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض سجدا و طورا قوله گوید بدل گشت و بدل شد کلاما و کلمه یعنی از او صاف  
بشریت تبدیل یافت و متعلق با حلق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد و قوله و رکنی با او سری و همسری  
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد و رسوا شد قوله که بود تریاق لانی ز ابتدا تریاق لانی پانزهر که نشود  
باشد بلان و لان کوهی است از معنایات او ز با بجان پانزهر آنجا بهتر باشد از دیگر پانزهر قوله چون نباشد  
خوی بد سرکش و او به ضمیر او راجع بجانب نصیحت گریست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و در وقت  
آینده آنست که بانصیحت گریه چند تو پر خاش میکنی او با تو مدارا کند تا بمواری در دولت جا ناید و ترا از حلال  
و میمیرد و کشت قوله نه آنکه خوی بد نگاشت استوار به این بیت علت است از برای مدارا قوله تا نشد زین  
ندانم من مسم بد یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی دانند که نه شود دل تا وقتیکه شاه بشود یعنی تا وقتیکه  
جمیع حواس و حوارج را مثل شکر و سیاه مطلع و منقاد خود نسازد و افلاس و بجزی خود را که پیش از وصول  
بر تبه شاهی داشته باز نشناسد قوله شتم کم کس ندادی شاه را چنانچه در ویش را بزدی شتم کردی  
قوله ساخته از رخت مردی پشتی بد یعنی بسته رخت شخصی را تکبیر خود کرده بود قوله جمله به بستند و او را  
هم نمود و فاعل لفظ نمود مردی که رخت او را در ریش خسته خود ساخته بود و حاصل آنکه آنقدر خفته رانیز  
نمود تا بگوید قوله نفس سو فسطای آمد نیز نش بر سو فسطای را که منکر حقائق استیاست الزام نتوان داد  
مگر شلاق زدن چون نزنند و گویند که چرا میزند گویند اگر این زدنست حقیقت خوب ثابت شد و الا این  
زون نیست نفس را نیز عرض را پارده نباشد قوله چون مقیم چشم ماندی روز شیب از مقیم چشم مردک  
چشم مراد است قوله من ز صدیک گویم دانم جو مو برای باریک و دقیق قوله صوفیان کردند پیش چشم  
ای انبوه قوله آن خرونی با خضر آمد شفاق بد بکسرتین مخالفت و معنی گمراهی نیز آمده قوله گوید تا سود



طهارت رو بیار یعنی همان حدیث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند و در حدیث گفتن فقیران شیخ  
 قوله عذر لها آن طهارت است که در جنت به عزامت بازخواست قوله گشت شکلهاش حل و افزون زیاد و  
 لفظ افزون زیاد و مصرع ثانی تقارنت دارد یعنی از برای هر شکل شیخ متعلق دارد پیش از آنکه در سیاحت  
 گنبد و حفظ آن نماید قوله من بیاصد در نیایم و در نحول بدبختیین گذاختن و نگاه داشتن قوله گفت لولا  
 که البوم در او بدما قال عز وجل لولا کان البوم اذ انکلمات رزلی لفضا البوم قبل ان تصد کلمات ربی و لوجدا  
 و قوله باغ و بیتی که شود یکسر قلم به اشاره بآیه و لوان مانی الارض من شجرة اقلام و البوم به من  
 سبعة کبر بالصدت کلمات الله قوله گفت پنجم که صیغای تنام فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تنام صیغای  
 و لاینام تجلی بالا گفت که پیش غراب حرف صاحب یعنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که  
 او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحبها حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت منی  
 لان من در این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی صفا  
 و در مورد آشناسدنه مردول سرد قوله تا بازی گفت یک تازی زبان به تمثیل ثانی گما یقول انما علم  
 نسان العرب قوله ما نویسد کاتبی بر کاغذی به تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تو دوشش  
 تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ضاله مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد  
 از او قبول کند و انکار نیارد قوله چونکه تو خود را پیش او باید فقط به هر که نشان حکمت شناسا بود در ذرات  
 بیان کننده حکمت ذات خود را معائنه کند و هر ذات خود هیچ عهدی را شک عارضش نشود قوله از دنیا  
 حق شنیدانی قریب بدان اسم تعالی و اذ اسالک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد  
 بندگان من از صفت من ما معالنه من ایشان در وقت دعا شنش نزد یکم معلوم و اجابت قوله چون مشکب  
 کرده باشد پوست را یعنی از وزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دیگر مغز است مشاهده کند  
 قوله از دیکت که معنی ای زیبون در جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است  
 دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مرتبی و مرمم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بجهت توضیح معانی  
 ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله همچو شین بر نقش او چسبیده یعنی شین جزو لفظ نقش است و بر چسبیده  
 قوله تا همگی گفت آن کلیده بزبان بدینی افسانههای حکایات که در کلیده و وسنه ثبت یافت هم از برای  
 تمهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیدنی زبان با وسنه منون میگفت و وسنه آن سخن میگردد و فرض  
 کنیم آن هر دو شغال صورت و سخن یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلیده و وسنه بی لفظ اشاره آنها را  
 چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه در مننه میان شیر و کاور رسم رسالت بی آورد و موافقت و موافقت در

یا مثل آنکه از عکس باه قیل ز سناک شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است قوله این کلیده و منه جمله  
 افر است یعنی ذکر کتاب کلیده و منه که تمام کذب و افر است از آن در میان آمده که در نایان حکایت  
 آنرا هم گوش میکند بولی مقصد نیز و گرنه باز باغ بکاک راستیزه نباشد یعنی سنوی را که متضمن است بر روایات  
 صحیح و بر آن کتاب بتوان قیاس و قوله گر چه کفر نیست سرگفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق  
 من لسان المقل قوله زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سنا  
 و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقها نه اعراض میکنند که بگیناه چرازید ز عمر را قوله گفت زد  
 ناجا اولای بر کشود و طبع تاوان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی خنده  
 و او بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گشت قوله چشم کورسان را عشار سنگ لایح بد العشار لیس در آمدن  
 یعنی کویا ز پاسبنگ در آید و پس در آید قوله آن یکی را نام شاید صد هزار پس اختلاف صفات است و  
 اختلاف صفات جز با اعتبار افعال مختلفه نیست از آن که افعال و حجاب صفات او است و صفات او حجاب است  
 او در حقیقه هر سه یکی از اینهاست حجاب مع مقصود کائنات چون یکذات بیش نیست و او را هر لقب که خوانی  
 بخوان که هست قوله هر که جوید نام که صاحب ثقه است یعنی اگر نخستین از باب کمال هم باشد تا درین نام است  
 نام و در منازعت چهار کس جهت آنکه هر یکی نام دیگر دارد و بنا بر آنکه شش نام هم  
 تفرقه آرد این حکایت آورده قوله چونکه بیارند دل را بیدخل ای هر دو نام اگر دل بیارند  
 و از گفته من تجاوز نکنند یکدم خاصیت چهارم پیدا میکنند از روی هر چهار کس بنقل آید قوله  
 پس ریای شیخ به از خلاص ما که می شیخ مانند و شباب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقصد چون  
 سر که سر و اخلاص او چون گرمی سر که ناپدیدار و بیپاشنی دارد قوله قول ان من ائمة ایا و گیر  
 قال عروجل انا رسناک باحق بشیرا و نذیرا و ان من ائمة الانام ایهانذیر پس حکم آیه نیز خوشه  
 چنان خرمین محمدی و ارادت گزینان بطریق احمدی باشید که بمیان برکات ایشان ما مسلمین  
 را از ریب و غی ربانی حاصل آید و با سواد سنوی راه کشاده شود و پر خاستن مخالفت حدادت  
 از میان که ماری قوله دو قبیله کاوس خزرچ نام داشت و او س بفتح اول سکون تانی  
 قبیله و خزرچ باول مفتوح و زامبیره برای جمله مفتوحه یکم پوسته نام قبیله از عرب قوله و ز  
 ارم المومزن اخوة بند یعنی اول بتمام اخوة تفرقی شدید و بنور انما المومنون اخوة تجلی گشتید  
 حدادت با بسز منزل اتحاد رسید و بند و وی و تعدد در شکسته و تفرقی ثوابت کثرت پر و اختلاص همه نفس  
 اخلاص گردیدند قوله پس در انگوری همی درند پوسته با انگور چون نچینه شود و در کمال رسد پودش